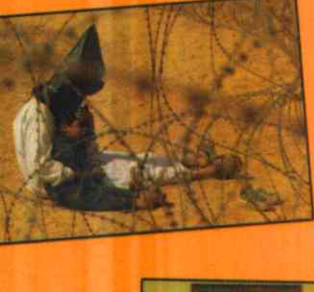
شوخی با بوش

حمید گودرزی نژاد







بسم الله الرحمن الرحيم

سر شناسنامه: گودرزی زاده، حمید.
عنوان و نام پدیدآور: شوخی با بوش/ مؤلف حمید گودرزی نژاد.
مشخصات نشر: قم: نور النور، ۱۳۸٦.
مشخصات ظاهری: ۱۳۳ص.
شابک: ۱-٤۲-۸٤۲۸-۹٦٤-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: بوش، جورج واکر، ۱۹٤۵- م.Bush.George Waiker- لطیفه، هجو و طنز
رده بندی کنگره: ۹ش٦۸گ/ E۹۰۲
رده بندی دیویی: ۹۷۳/۹۳۱۰۲۰۷
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰٦۵٤۱٦

آدرس: قم- خیابان انقلاب- کوچه ۳۹ - پلاک ۲٦- ص پ ۹۱۵- ۳۷۱۸۵
تلفن: ۷۷۳۵۸۳۸ همراه: ۰۹۱۲۵۵۱۳۵۱۸

Email: moasesayeayatenoor@ hotmail.com

نام: .... شوخی با بوش
مؤلف: ....حمید گودرزی نژاد
ناشر: ....انتشارات نور النور
شمارگان: ....۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: .... اول / ۱۳۸٦
ناظر چاپ: ....سیّد حمزه محفوظی
چاپخانه:........................الهادی
قطع:........................ رقعی
تعداد صفحات:........................۱۳۲
قیمت:........................۱۸۰۰۰ ریال

شابک: ۱- ٤۲ - ۸٤۲۸- ۹٦٤-۹۷۸ ISBN: 978-964-8428-42-1

شوخی با بوش

فهرست مطالب

سرمقاله

یادم باشد حرفی نزنم که به کسی بربخورد و نگاهی نکنم که دل کسی بلغزد،راهی نروم که بی‌راه باشد، خطی ننویسم که آزاردهدکسی را.

«هان ای مسلمانان جهان! و مستضعفین جهان! و مستضعفین تحت سلطه ستمگران بپاخیزید و دست اتّحاد به هم دهید و از اسلام و مقدّرات خود دفاع کنید و از هیاهوی قدرتمندان نهراسید که این قرن به خواست خداوند قادر، قرن غلبه مستضعفان بر مستکبران و حق بر باطل است.»

امام خمینی (قدس سره الشریف).

هدف من از نوشتن این کتاب مبارزه با تهاجم فرهنگی غرب است.

شهید مطهری فرمودند که: هر کس مسلمانی را ببیند که در حال ظلم دیدن است و او را کمک نکند او مسلمان نیست. برای اینکه ابرقدرت‌ها تهاجم فرهنگی خود را به اسلام شروع کرده‌اند و با انواع راهکارهای فرهنگی در صدد تخریب انقلاب اسلامی ایران هستند.تصمیم گرفتم کتابی با عنوان شوخی با بوش که در وحله اوّل اصالت اعتقادی یهود را خدشه دار می کند ودروحله دوّم سه شخصیّت ظالم وجهان‌خوار(بوش، شارون و بلر) را مورد انتقاد قرار می‌دهد را بنویسم . شاید با قاطعیّت تمام بتوان گفت که کتاب شوخی با بوش تلنگری بر رفتار و افکار

احمقانه استکبار است. من خیلی دوست داشتم که در دوران دفاع مقدّس بودم و تفنگ به دست می‌گرفتم و در مقابل دشمنم می‌ایستادم حال که دشمنم را نمی‌بینم ولی افکار پلیدش را در زندگی جامعه می‌بینم، نوبت آن است که در جبههٔ فرهنگی با دشمنم مبارزه کنم. چرا باید سلمان رشدی کتابی بر ضدّ مسلمانان و عقاید پاک و مقدّس آن ها بنویسد ولی من مسلمان ایرانی نمی‌توانم کتابی بر ضد استکبار بنویسم. چرا باید سلمان‌های اسرائیلی به عقاید اسلامی خدشه‌وارد کنند ولی من نتوانم به اسرائیل ویهود که مورد نفرت مسلمانان هستند خدشه وارد کنم.

ادّعا نمی‌کنم نویسنده هستم ولی ادّعای مسلمانی را دارم ، مبارزی از تبار ایران زمینم و در این لحظه به دشمنم می‌گویم که تو در برابر من، وطنم و اسلامم و در برابر خداوند بزرگ و مهربانم خوار و ذلیل هستی و جایی در اسلام نداری پس تا من و امثال من هستند نمی‌گذاریم که استکبار به اسلام ضربه وارد کند . ای فلسطینی، ای لبنانی، ای ایرانی، ای مصری، ای عراقی و ای مسلمانان جهان بیایید از هر قوم و یا نژادی که هستیم و با هر باور یا اعتقادی که داریم فقط برای چند لحظه کوتاه به فلسطین، سرزمین برادران مسلمان فکر کنیم. آیا شیخ احمد یاسین رهبرشهید جنبش اسلامی(حماس)، شیخ عزالدین قسام ، و یا خلیل الوزیر(ابوجهاد) را با جمله معروفش «لا صوت یعلو فوق صوت الانتفاضه»(هیچ ندایی برتر از ندای انتفاضه نیست) را به یاد دارید .

ای برادر مسلمان، فلسطین سرباز می خواهد ؛ فلسطین، سیاه و سفید، زرد و سرخ، برایش فرقی نمی کند ؛ فلسطین سرباز می خواهد .

فلسطین، امروز ما را برای کمک کردن به سرزمینش فرا می خواند و ما هنوز در فکریم و نمی دانیم چگونه یک سرباز مسلمان، برای دفاع از سرزمین برادر مسلمانمان باشیم . اگر فکر می کنیم ذرّه ای استعداد نوشتن داریم ومی توانیم بافکرمان باصهیونیسم مبارزه کنیم،پس وقت را تلف نکنیم ودرمورد هرچه که دیده ایم و خوانده ایم، برای مردم مسلمان جهان در مورد فلسطین و جنایات اسرائیل بنویسیم تا آنها هم آگاه شوند.

ما باید در مورد جنایات رژیم صهیونیستی در جهان افشاگری کنیم و بگوییم که رژیم صهیونیستی، برادر و خواهران مسلمانمان را می کشد. بگوییم که به بچّه های کوچک هم رحم نمی کند و آنها را بی رحمانه می کشد.صدایمان را با اعتقادمان به اسلام ، هم صدا کنیم، آن وقت می بینیم انسانهایی مثل دکتر فتحی شقاقی غریبانه و بی رحمانه در خیابان های مالت بدست سرویس های امنیتی اسرائیل به شهادت نمی رسیدند.ما باید سایت هایی برای مبارزه با صهیو نیسم ایجاد کنیم تا مردم جهان با ما و افکار ما آشنا شوند و آن ها هم با صهیونیسم به مبارزه برخیزند. هر چند که تا همین جا هم اکثر دولتها و ملّتهای جهان از سیاست ها و ظلم و ستم بوش و دار و دسته اش منزجر و متنفرند، و همان طور که می بینیم هر چند وقت تظاهراتی بر علیه این سیاستها راه می اندازند که همین نشانه شدّت تنفر آنهاست.

درگام اوّل، می‌خواهم کتاب ضدّ استکباری دیگری را به چاپ برسانم در ادامه این داستان ، ولی باواقعیت واسکلت بندی جدید در قالب هجو.

در گام دوّم می‌خواهم طرح سراسری خانه شهداء را به همّت مسئولان و رهبر عزیزم و جوانان مسلمان ایرانی اجرا کنم و به عنوان یک جوان مسلمان سدّی در برابر تهاجم فرهنگی غرب ایجاد کنم. این طرح در صورت اجرا شدن تیری است بر قلب استکبار جهانی، بر قلب آنهایی که نمی‌خواهند مسلمانان رشد کنند و به کمال برسند.

با این طرح، آشنایی مردم عزیزم با افکار و عقاید شهدای ۸ سال دفاع مقدّس بیشتر می‌شود. این که در جامعه اسلامی‌مان اسم و هدف شهید در حال کم رنگ شدن است واقعیّت است باید کاری کرد، باید از استعداد و نیروی جوان در مهار تهاجم فرهنگی غرب که یکی از آنها کم رنگ کردن ایثارگری‌های شهیدانمان در ۸ سال دفاع مقدّس است استفاده کرد. خانه شهدا مکانی است فرهنگی که از نیرو و استعداد جوانان در مقابله با تهاجم فرهنگی غرب در زمینه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی و فرهنگی هنری استفاده می‌کند . در ضمن هر کسی که می خواهد با اینجانب در مورد خانه شهدا ، نحو کمک کردن به برادرانمان در فلسطین اشغالی ، ودر آخر دربارهٔ نظرات و پیشنهاداتش در مورد کتاب مکاتبه کند می تواند به آدرس الکترونیکی ، مطالبش را ایمیل کند.

amid_ ۱۳۶۱_۹۷۰@yahoo.com تلفن تماس:۰۸۶۱-۳۱۳۹۹۲۱

به امید رسیدن به باورهای سبزتان

شوخی با بوش / سخن نویسنده / ۱۳۸۶/۱/۱۶

سخن نویسنده

یاربّ قوّ علی خدمتک جوارحی

از کودکی نویسندگی را در مقاله‌های پژوهشی و تحقیقی گذراندم. از ۹ سالگی در مسابقه‌های ادبی از داستان کاریکاتور، نقاشی تا مقاله های ادبی فرهنگی ،اجتماعی و مذهبی آزمودم و در این دوره چندین تقدیر نامه که بیشتر آن‌ها از سپاه بوده دریافت کردم. چندین بار به عنوان یک نویسنده ایده آل از طرف سپاه معرفی شدم.

از طرف سپاه ، و بسیج و سازمان صدا و سیما ، فرهنگسرای ولاء و فرهنگسرای انقلاب و هفته نامه سروش و چندین ارگان دولتی و غیر دولتی حائز رتبه فرهنگی و تقدیرنامه یا لوح سپاس شده‌ام.

آری، برای پروراندن احساس‌هایم از کودکی زحمت کشیده‌ام، ۱۵ سال کار فرهنگی کرده‌ام. همیشه کار فرهنگی را بر کارهای دیگر ترجیح دادم و سعی کردم برای کار فرهنگی به خصوص در زمینه مذهبی از سرمایه زندگی‌ام مایه بگذارم. در کارم خداوند کمکم کرد چون اعتقادم پاک بود و آن جا که نا امید می‌شدم، عرفانش را به روح و جسمم هدیه می‌کرد و من را امیدوارتر از قبل می‌کرد به عنوان مثال خاطره‌های شیرین از دوران فرهنگی‌ام به ذهن دارم که هیچ وقت آن را از ذهنم پاک نمی‌کنم .

یکی از خاطره‌هایم از این قرار است چندین سال قبل سپاه مسابقه‌ای ادبی، مذهبی با عنوان عزّت و افتخار حسینی که در مورد امام حسین(علیه السّلام) بود برگزار کرد. در این مسابقه شرکت کردم و یک ماه سرمایه فکری و معنوی‌ام را بر روی این مقاله مذهبی که در مورد یکی از صفات امام حسین علیه السّلام بود گذاشتم. صبح زود تا آخر شب را مشغول به نوشتن شدم و در این راه زحمت زیادی کشیدم. تمام این رنج‌ها را به امید مقام آوردن و در نتیجه چاپ شدن مقاله‌ام سپری کردم ولی متأسّفانه حائز رتبه نشدم. از اینکه حائز رتبه نشده بودم خیلی خیلی ناراحت و غمگین شدم. نا امید و دل شکسته از زحمت یکماه آن شب به خواب رفتم. نکته قابل توجّه این بود که من آن شب خواب زیبایی دیدم که جلوی بارگاهی به انتظار ایستاده‌ام. در همین لحظه ناگهان دو مرد سبزپوش نورانی در جلوی در بارگاه ظاهر شدند. چند لحظه بعد در بارگاه را برایم باز کردند و مرا تا رسیدن به ضریح هدایت کردند. در حال راز و نیاز با خداوند در کنار ضریح بودم که ناگهان از خواب بیدار شدم. فردا صبح موقعی که تلویزیون را روشن کردم همان بارگاهی را دیدم که در خواب آن را دیده بودم. همان موقع فهمیدم که آن بارگاه، بارگاه ملکوتی امام حسین (علیه السّلام) بوده و آن روز تولّد امام حسین (علیه السّلام) است.

خواندگان عزیز به معجزه‌اش قسم که هدفم از کتابم برایم مهم‌تر است. هدف من عشق به ایرانم، وطنم و خاکم است. من ایرانم را دوست

دارم با همهٔ ناملایماتی‌ها و دردهایش. پس از حوادث ۱۱ سبتامبر نوشتن این کتاب را آغاز کردم و یک سال بعد آنرا به اتمام رساندم.

این سال ها رابه امید یافتن ناجی اندیشه‌ام درسرزمینم نا امیدانه شروع به جستجو کردم. ولی هیچ کدام از ناشران دولتی و خصوصی حاضر به چنین ریسکی در مورد کتابم نشدند و همهٔ آنها یک حرف به من زدند و آن این بود که ما نمی‌توانیم بر روی کار اوّل شما سرمایه‌گذاری کنیم. آرزویم که همان چاپ کتابم بود برای من افسانه شده بود.

در زمستان ۸٤ شروع به پخش اعلامیّه برای یافتن سرمایه گذاری برای کتابم شدم. در سرمای شدید زمستان شب‌ها به دور از نگاه‌های کنجکاوانه مردم با دست نوشته‌هایم به دیوارهای صاف احساس‌هایم را در مورد آرزوهایم تکیه می‌دادم به این امید که کسی پیدا شود و بر روی کتابم سرمایه گذاری کند ولی باز هم بی‌نتیجه بود. چندین راه را برای چاپ کتاب امتحان کردم و موفق نشدم ولی باز هم ناامید نشدم. محرّم را با نذر و نیاز گذراندم و عید را با بخت و اقبالی جدید شروع کردم ولی متأسفانه هیچ روزنه‌ای در زندگی‌ام باز نشد.

متأسّفانه ناامیدی همچنان به احساس‌های کاغذی ام لطمه می‌زد. در نهایت نا امیدی فکری به ذهنم رسید و کاری کردم کارستان.

آنهایی که سرگذشتی مثل من دارند توصیّه می‌کنم هرگاه شکست خوردند غرورشان را جریحه دار نکنند و تصمیمی درست و منطقی درمورد احساسات کاغذی‌شان بگیرند. دست آخر توصیّه می‌کنم به آن چه که می‌نویسید و از ته قلب اعتقاد دارید جانتان را فدای باورتان کنید.

خلاصه داستان «شوخی با بوش»

داوود از طرف حضرت عیسی علیه السّلام دستور دارد تا به همراه بهترین نفرات خود که همگی از بهترین و پاک ترین روح‌های انسانی برگزیده شده‌اند، پس از رد شدن از سرزمین‌های مختلف و هم پیمان شدن گروه های مختلفی از جمله سلیمان و یارانش، به سرزمین بزرگ کنعان (اسرائیل امروزی) قبل از میلاد عیسی علیه السّلام برود و با یهودیان وکنعانی هایی که شهر بیت المقدس را اشغال کرده اند و در منطقه ای بنام سلیوون در بیت المقدس که یهودی بنام وایز من شالون کوفت آنجا را تصرف کرده است و می خواهد که بعد از به صلیب کشیدن شملول (مسیح قلابی) و پس از، از بین بردن او، با توجّه به اینکه شملول پس از مردن دیگر نمی تواند از خود دفاع کند، شملول را بجای حضرت محمّد(ص) عامل معراج رفتن در بیت المقدس معرفی کند مبارزه کند . شالون کوفت و یارانش می خواهند پس از به صلیب کشیدن حضرت عیسی ، مسیح قلابی بارگاه حضرت سلیمان را بسازند و پس از آن مسجد الاقصی را آتش بزنند و آن را به کلی خراب و ویران کنند و این گونه بیت المقدس را به شهری یهودی نشین بدون مسجد الاقصی تبدیل کنند. و بدین ترتیب دین یهود را به وسیله مسیحیت در جهان اشاعه دهند وبزرگترین ضربه خود را به اسلام بزنند. حال داوود ویارانش میخواهند مانع از شروع و ضربه زدن خرافات یهود در مورد مسیحیت و اسلام در جهان شوند .

مرحله دوّم

در مرحله دوّم داوود به عنوان قاضی عادل و صالح و سپاهش از طرف حضرت مسیح (ع) وظیفه دارند تا با ورودشان به دروازه جنایتهای جنگی سال ۲۰۰۰ زبان مستکبرین جهانی یعنی (صدام،بوش،شارون و بلر) را به اعتراف بگشایند و اینگونه آنها پرده از راز جنایتهایی که اخیراً توسط یکدیگر در جهان انجام داده اند با لو دادن هم بردارنند.

داوود و سپاهش در اوّلین مرحله به صدام به عنوان اوّلین جنایتکار جنگی برخورد می‌کنند. صدام در این مرحله شروع به فاش کردن اسرار پنهانی خود با بوش می‌کند و از چگونگی حمله آمریکا و هم پیمانانش به عراق پرده بر می‌دارد. بعد از اشغال عراق جریان زندان ابوغریب توسط نظامیان آمریکایی پیش می‌آید که طی آن جنایات نظامیان آمریکایی در داخل زندان لو می‌رود و این خبر به گوش سازمان ملل می‌رسد. تظاهرات و شورش‌های مردمی در سراسر جهان باعث می‌شود که آمریکا و حامیانش به خاطر اعمال مجرمانه‌شان در قبال زندان ابوغریب به دادگاه جنایت‌های جنگی فرا خوانده شوند. در این دادگاه جک سرباز آمریکایی از عاملان پشت پرده ماجرای ۱۱ سپتامبر پرده برمی‌دارد. جک از ارتباط آمریکا و اسرائیل و انگلیس با اسامه از ماجرای برخورد هواپیماها به برج‌های تجارت جهانی می‌گوید. تهدید بوش، شارون و بلر به اسامه در مورد حمله به افغانستان مرحله بعدی قصّه‌ام است. در آخر آمریکا بعد از مجوز گرفتن از سازمان ملل و با همکاری هم پیمانانش شروع به حرکت برای حمله به افغانستان می‌کند.

شروع داستان

(حرکت داوود علیه بدی‌ها)

همه دنیا را ظلم و ستم فرا گرفته است. دنیا از زور ظلم و ستم در حال منفجر شدن است. این را روح خیر می‌گوید. کسی که در پاک بودن، صالح بودن و انسان بودن او شکّی نیست. همه جا شلوغ است! هیاهو و اضطراب عجیبی حکمفرماست. همه منتظر یک خبر مهمّ هستند آن خبر چیست و از کیست؟

این خبر از طرف داوود است. داوود روحی است که از هرگونه بدی و شر به دور بوده است و حال در قالب انسانی نهفته شده است. در واقع داوود همان روح خیر است که عیسی مسیح (علیه السّلام) به واسطه خداوند در او دمیده و او را بیدار کرده است. داوود از طرف حضرت مسیح (علیه السّلام) دستور دارد تا به همراه بهترین نفرات خود که همگی از بهترین و پاکترین روح‌های انسانی برگزیده شده‌اند به جنگ علیه انسان‌های بد و زشت بروند. حتّی حضرت مسیح (علیه السّلام) هم از ظلم و ستمی که استکبار جهانی در جهان به راه انداخته است به ستوه آمده است و می‌خواهد با آنها مبارزه کند. روح خیر از دنیای ماورای آسمانها خارج شده است و آماده است تا به صورت انسانی پاک به مبارزه علیه آدمهای بد و زشت برود. روح خیر، حال در قالب انسانی به نام داوود ظاهر شده است. داوود قبل از حرکت در توجیه یاران خود برای هدف و مقصودشان از سفر کردنشان به آن‌ها توضیح می‌دهد و می‌گوید: ای یاران و ای انسان‌های پاک و مسلمان آگاه باشید امروز

دشوارترین امتحان را در پیش دارید . راهی که هیچ کس آن را نه دیده و نه پیموده است این راه عجیب‌ترین و شگفت‌انگیزترین راهی است که ما امروز می خواهیم قدم در راه آن بگذاریم .

در واقع از این نظر عجیب و باور نکردنی هستند که شما در این راه انسان‌هایی را می‌بینید که کارهایی می‌کنند که از نظر شما بسیار عجیب و باور نکردنی است و در هیچ ذهن و مغزی نمی گنجد .

این اتفاق‌ها مربوط به قبل و بعد از میلاد حضرت عیسی (علیه السّلام) است. پس نباید شما از دیدن این صحنه‌ها شگفت زده شوید زیرا تمام این صحنه‌ها روزی، اتفاق افتاده است. در واقع ما به نقطهٔ شروع بدی‌ها پا می‌گذاریم. جایی که نطفهٔ اصلی استکبار جهانی شکل گرفت. ما هویّت تاریخی جهان را دوباره بازسازی می‌کنیم. ما خطّ قرمزی بر استکبار جهانی خواهیم کشید و آن را به پشتوانه ایمانمان محو خواهیم کرد. سخنان داوود تمام شد و سپاه آماده رفتن شدند. سپاه بسیار بزرگ و با عظمت بود. سلاح سپاه داوود ایمان و انسان بودنشان بود. در این هنگام حضرت مسیح علیه السّلام به داوود دستور حرکت سپاهش را داد و این گونه بود که داوود و سپاهش شروع به حرکت کردند. سپاه مسافت بسیار زیادی را طی کرد که به یک عدّه آدم‌های مسلمان و شریف برخورد.آنها به رسم خوش آمد گویی به طرف سپاه داوودآمدند. ورسم مهمان نوازی را با تعارف میوه‌های رنگین وقربانی کردن حیوانات به حدّ کمال رساندند. بزرگ آنان که بسیار محبوب و دوست داشتی بود به رسم ادب به طرف سپاه داوود آمد به او و دوستانش خیر مقدم گفت.

اسم آن بزرگ سلیمان بود. سلیمان به همراه یارانش پس از پذیرایی گرمی که از آن‌ها کردند دربارهٔ راه و هدفشان از آن‌ها سؤال کردند. سلیمان از داوود پرسید: به کجا می‌روید داوود پاسخ داد ما به راه خود ادامه می‌دهیم تا به نقطه پلیدی‌ها و زشتی‌ها برسیم از جایی که صهیونیسم ریشه دوانده است و باعث بدی‌ها و زشتی‌های فراوان در روی کرهٔ زمین شده است به سرزمین کنعان و به اسرائیل امروزی جایی که یهودی‌ها آن جا را تصرف کرده‌اند و خواهان آن هستند ما می‌خواهیم به اصالت فرهنگی این کشور پی ببریم تا علّت اصلی دشمنی آنها با اسلام را بهتر بفهمیم و با آنها مبارزه کنیم.

۱ – ما می خواهیم ازیهودی هادرآن سرزمین درمورد اینکه چرا خود را فرزندان حضرت یعقوب (علیه السّلام) میدانند سؤال کنیم.

۲ – ما می خواهیم با یهودی ها وکنعانی هایی که بیت المقدس را اشغال کرده اند و قصد دارند مسیح را فدای یهود کنند مبارزه کنیم.

۳ – ما می خواهیم با اشغالگران یهودی در بیت المقدس که ادعای بارگاه معبدسلیمان بدون مسجد الاقصی رادرکوه صهیون دارندمبارزه کنیم.

٤ – ما می خواهیم نگذاریم اینگونه در مسیحیت جا بیفتد که مسیح قلابی یهودی ها بجای حضرت محمّد (ص) به معراج رفته است .

٥ – ما می خواهیم نگذاریم بیت المقدس به شهری یهودی نشین برای یهودی ها بدون مسجد الاقصی تبدیل شود .

٦ – ما می خواهیم نگذاریم مسیحیت ابزاری در دست یهود برای ضربه زدن به اسلام شود .

۷ – مامی خواهیم ازبه صلیب کشیدن مسیح قلابی توسط یهود جلوگیری کنیم .

معرفی بوش بعنوان اولین حامی صهیونیسم ازسلیمان ویارانش

در واقع ما می‌خواهیم نقطه نطفهٔ اسرائیل و صهیونیسم را ببینیم وبعد آنرا در همان جا از بین ببریم تا با از بین بردن آن بار دیگر صلح و دوستی در جهان برقرار کنیم زیرا شنیده‌ایم که عامل اصلی و بدبختی مردم بی‌گناه و مظلوم جهان صهیونیسم است. ما می‌خواهیم با بدترین انسان‌های روی زمین به پشتوانه ایمان و اعتقادمان مبارزه می‌کنیم. در ادامه سلیمان از داوود سؤال کرد: در این که صهیونیسم عامل اصلی بدبختی مردم است شکی نیست ولی آیا کسی یا کسانی در حال حاضر یهود را حمایت می‌کنند یا نه؟ داوود جواب داد:

بله یکی از آنها بوش رئیس جمهور وقت آمریکاست که با حمایت خود از صهیونیسم باعث بدبختی‌ها و ظلم و ستم‌های فراوانی در جهان شده است. که نمادی است از یک موش، یعنی کثیف ترین حیوانی که در قالب یک انسان است. از خصوصیات ظاهری او می‌توان به ابروها و چشم‌هایش اشاره کرد. اتفاقاً ابروها و مخصوصاً چشم چپش خیلی به پدر خدا بیامرزش، همان موش خرمایی (موشِ پدر) برده است. کلک‌های روی پوست این حیوان از پوست انسان‌های ساده دل و بی‌گناه درست شده است. پنجه هایی دارد که فقط برای بریدن انسان‌های بی‌گناه قد کشیده است. نکته جالب در مورد پنجه های این گوش دراز این است که دوستان او چند بار به او گفتند که: بوش پنجول‌هایت دراز شده

است و ممکن است مریض شوی آنها را کوتاه کن ولی او گوش نداد. و در جوابشان گفته بود: درست است که من هپلی، گوش و پنجول دراز و فاضلابی هستم ولی حاضر نیستم که پنجه هایم را فقط به خاطر ملت فلسطین کوتاه کنم.

معرفی شارون بعنوان دومین حامی صهیونیسم

از این حیوان که بگذریم به حیوان کثیف‌تری به نام شارون بر می‌خوریم. در واقع ریشه و منشأ صهیونیسم افراطی از همین جانور گرفته شده است. این فرد با شعار دمکراسی برای جهان اسارت را به آن‌ها هدیه داده است در واقع حیوانات به این انسان شرف دارند.

من معذرت می‌خواهم از کلمهٔ روباه برای اسم این شخصیّت استفاده می‌کنم زیرا به نظرم روباه یک حیوان است و در مواردی خاص احساس دارد و حتی در مواردی احساسش به حیله‌گری و مکار بودنش غلبه می‌کند؛ ولی شارون حتی از این احساس هم خالی است.

در واقع شارون نمادی از یک روباه آن هم از نوع مکارش است از نظر اسکلتی چاق، فربه، کچل و هپلی است دارای گوش‌های دراز و دماغی بزرگ با دو هواکش برای ورود و خروج هواست البته دُم ندارد ولی به تازگی می‌خواهد از پوست مردم بی‌گناه فلسطین و از بازار سیاه آمریکا برای خودش دُم بخرد. زیرا این حیوان اعتقاد دارد که بهترین پوست، پوست مردم فلسطین است. متأسفانه این حیوان حیله‌گر با قوم یهود ساخت و پاخت دارد و پشت پرده کارهای انجام می‌دهد که یهود را زیر علامت سؤال می‌برد. این روباه کثیف و آلوده خواب و خوراک را از

مردم فلسطین گرفته است طوری که آنها حتّی شب را به مـردم فلسـطین حرام کرده‌اند. این روباه با بـوش، همـان بچـه مـوش شـب‌هـا همچـون دراکولاهای ترسناک و خون خوار به خواب بچه‌های فلسطینی مـی‌آینـد وآنها را می‌ترسانند و باعث بی‌خوابیشان می‌شوند. شارون و بوش آنقـدر پلید و ظالم هستند که به صورت یک کـابوس بـرای مـردم فلسـطین در آمده‌اند به گونه‌ای که این کابوس، آنها را چه در خواب و چه در بیداری رها نمی‌کند. در واقع بچه‌های فلسطینی حتّی در خواب هم نمی‌توانند از دست آنها آرامش داشته باشند. بچّه‌هـای فلسـطینی، شـارون و بـوش را همیشه یک دراکولای خون آشام و وحشتناک تصور مـی‌کننـد کـه قصـد تجاوز به حریم شخصی آن‌ها را دارند. آن‌ها خون‌های زیادی نوشیده‌اند. تمام این خون‌ها متعلق به انسان‌های پاک و شـریفی بـوده اسـت کـه در سرزمین مادری خود مورد تجاوز این حیوان‌ها کثیف قرار گرفته‌انـد. بـه راستی که دراکولاهای یهود فقط خون می‌خـورد و نـه چیـز دیگـری در واقع با این خونی که این دراکولاها می‌خورند می‌توان یـک بانـک خـون جهانی افتتاح کرد.

این دراکولاها و جادوگرهای وحشـتناک و خـون خـوار سـال ۲۰۰۶، امروز از خون بچّه‌های فلسطینی برای انرژی گرفتن در مقاصد و اهـداف پلیـد و شومشـان اسـتفاده مـی‌کننـد. دراکولاهـای یهـود مجبورنـد ایـن خون‌های پاستوریزه و پاک را بخورند تا به زندگی نکبت بار و خفت بار خود ادامه دهند.

شارون، این گلوله چربی، جز زورگویی و کشت و کشتار مردم فلسطین و غیره ذلک چیز دیگری بلد نیست. این تازه کمی از بیوگرافی ظالمانه صهیونیسم است که امروز شارون به عنوان نماینده آن قصد ترویج آن را در جهان دارد. اگر جلوی او گرفته نشود مطمئناً تا چند وقت دیگر ما اثری از انسان بر روی کرهٔ زمین نمی‌بینیم.

معرفی بلر به عنوان سومین حامی صهیونیسم

سلیمان از این توصیفات بسیار شگفت زده وخیلی غمگین و ناراحت شد. سلیمان بعد از کلّی فکر کردن به داوود گفت: واقعاً خیلی تأسّف بار است که ما مسلمانان ساکت نشسته‌ایم و دست روی دست گذاشته‌ایم و جلوی این ظلم و ستم را نمیگیریم؛ ما باید کاری کنیم با این توصیفات معلوم است که حامیان صهیونیسم به اندازهٔ خود صهیونیسم در کشتار و جنایت‌هایی که انجام می‌دهند سهم دارند. آنها با حمایتشان از صهیونیسم باعث ترویج ظلم و ستم در جهان شده‌اند. او در آخر با داوود و یارانش احساس همدردی کرد و از آنها در مورد سوّمین حامی بزرگ پرسید:

یکی دیگر از یاران داوود به نام یعقوب پس از اجازه گرفتن از داوود از او خواست که بگذارد او جواب آن بزرگ را بدهد. یعقوب شروع به صحبت کردن کرد و گفت: بلر، این مارمولک دو کاربرد دارد. کاربرد اوّل او درخرابکاری است در واقع بلر، جمع دِلر است دستگاهی که در سوراخ کردن و خراب کردن نظیر ندارد. متأسفانه این دستگاه ابزاری در دست آمریکا و اسرائیل برای رسیدن به مقاصد پلیدشان است. حتی شایع

است که این دستگاه را چند وقتی داده بودند به شارون تا به وسیله آن بتوانند خانه‌های فلسطینی‌ها را خراب و آنجا را غصب کنند.

بلر، مثل دستگاهی خراب کننده و ویران کننده در دست آمریکا و اسرائیل قرار دارد. انگلیس که هم اکنون بلر نماینده آن است، دارای سوء پیشینه خلی بدی می باشد. می گویند آقابزرگ و اجداد او از بزرگترین مفسدان اقتصادی آن زمان در فلسطین بوده اند. چنانکه طبق اعلامیه ی بالفور از جانب لرد بالفور در مورخ ۳۱ اکتبر ۱۹۱۷ میلادی کابینه انگلیس (دولت اعلی حضرت پاد شاه انگلستان) به موضوع تأسیس وطن ملی یهودیان در فلسطین با نظر موافق می نگرد و برای رسیدن به این هدف، تمامی تلاشهای خویش را به کار می برد تا راه رسیدن به اهداف را هموار سازد. به طور مثال سازمان ملل در تاریخ ٢٤ ژولای ۱۹۲۲ میلادی در اجلاس خود مقرر داشت تا فلسطین زیر قیمومیت انگلیس قرار گیرد سازمان ملل در همان اجلاس سند قیمومیت انگلیس بر فلسطین را تصویب و آن را منتشر کرد .حکومت انگلیس نیز از سند قیمومیت بصورت اهرمی دیگر برای ادامه سیاست استعماری کردن خود در یهودی کردن فلسطین استفاده کرد .

فرماندار عالی انگلیس هربرت ساموئل که یک یهودی انگلیسی و فعالیت هایش در جنبش صهیونیسم زبانزد بود. جانبداری از منابع صهیونیستها بر ضد عربها را از حد گذراند بطوریکه همواره در ضرر رساندن به آنان و تضعیف آنها از همه جهت به نفع صهیونیستها تلاش می کرد او عربها را از تمامی حقوق مربوط به مشارکت در اداره کشور و

صدور قوانین واحکام محروم کرد و هرگز در حمایت از حقوق دهقانان و کشاورزان عرب در زمین هایی که به صهیونیستها منتقل شد اقدامی نکرد. سالها بعد پس از شدت یافتن مقاومت فلسطینی ها در برابر حکومت انگلیس و هجوم صهیونیستها، انگلیسها یقین پیدا کردند که بهترین وسیله برای سرکوب فلسطینی ها و تشکیل دولت یهودی نیروی مسلح است . از این رو، آنها بطور آشکار به مسلّح کردن و آموزش دادن صهیونیستها پرداختند و در زمان انقلاب ۱۹۳۹–۱۹۳٦ میلادی مقادیر زیادی اسلحه به صهیونیستها دادند .

انگلیس همواره ادّعا می کرد که در اداره کردن فلسطین ، از سیاست بی طرفی پیروی می کند امّا جنگ جهانی دوّم از ماهیت سیاست و اهداف استعماری آن کشور پرده برداشت . در این سال انگلیس اجازه داد تا انتقال صهیونیستها به فلسطین ادامه یابد در دسامبر ۱۹٤٤ میلادی کمیته مرکزی حزب کارگر انگلیس ، ضمن جلسه فوق العاده ای در لندن اعلام کرد : تبدیل فلسطین به کشوری یهودی و بیرون راندن مردم عرب آن به کشورهای مجاور لازم و ضروری است.

و سرانجام در سال ۱۹٤٦ میلادی هنگامی که حکومت انگلیس اطمینان پیدا کرد که زمینه لازم در مجامع بین المللی برای تأسیس دولت در فلسطین آماده شده است . با تفاهم و همدستی آمریکا و جنبش جهانی صهیونیسم مسأله را در سازمان ملل متحد برای یافتن راه حلی مطرح کرد به این ترتیب بود که قطعنامه تقسیم فلسطین در تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹٤۷ میلادی صادر شده وقتی در مجمع عمومی سازمان ملل

متحد درباره تقسیم فلسطین رأی گیری شد ، انگلیس علیرغم داشتن نقش اول و اصلی در طراحی و زمینه سازی تقسیم و سپس اجرا آن رأی ممتنع داد زیرا اطمینان داشت این طرح اکثریت آرای لازم را بدست خواهد آورد.

انگلیس این موضع گیری را برای فریب عربها و مسلمانان اتخاذ کرد تا به آنها بقبولاند که در جنایت تقسیم فلسطین دست نداشته است. پس از آن که انقلاب فلسطین بر ضد طرح تقسیم شروع شد انگلیس با سرعت هر چه تمام تر نیروهای مسلّح خود را در فلسطین به کمک صهیونیستها فرستاد ، تا از انقلاب جلوگیری کند . نیروهای انگلیسی، همواره برای حمایت کاروان های صهیونیستی با آنها همراه می شدند و اسلحه و مهمات برای صهیونیستهایی که در بیت المقدس و سایر جاهایی دیگر محاصره شده بودند می فرستادند. این نیروها همراه با نیروهای هاگانا و دیگر سازمان های مخفی تروریستی صهیونیستی در مقابله با عربها شرکت می کردند .

انگلیس برای آن که جنبش صهیونیسم بتواند به موقع تشکیل دولت اسرائیل را اعلام کند تاریخ خروج خود ازفلسطین راتا ١٤مـی١٩٤٨ میلادی جلو انداخت.هدف ازاین اقدام آن بود که هر نوع مقاومتی که از طرف اعراب در برابر نقشه های آن صورت می گیرد، به کلّی سرکوب شود و هر گونه مخالفتی راازبین ببرد وریشه مبارزه علیه هجوم صهیونیستهارا بخشکاند.

کاربرد دوّم بلر در استعمار است. او و اجدادش در استعمار دست هر جنبنده و موجودی را که قصد تجاوز به حق و حقوق دیگران را دارد را بسته اند. چند وقتی بعنوان نماینده انگلستان رفته بود سراغ هندوستان و اون جا تو هتلی۹ ستاره اتراق کرده بود و برای خودش حال می‌کرد. به هندوها گفته بود من از طرف کشور انگلیس آمدم اینجا تا به همتون امکانات بدم.

اوّلین حال دادن بلر به هندی‌ها حال دادن به زمین‌ها شون بود. اون اوّل از زمینها شون شروع کرد. و از آن جایی که بلر علاقه بسیار شدیدی نسبت به هموطنان هندو داشت. تصمیم گرفت در عوض گرفتن زمین‌هاشون به آنها و بچّه کوچول موچول‌های هندی تفریحات سالم و مفرح بدهد. او در گرو رسیدن به این هدف حاضر به تحمّل سختی و مشقّتهای بسیاری شد. موقعی که بلر زمین هاشون را گرفت به آنها، گفت: می خواهم زمینهاتون را به پارک کودک تبدیل کنم تا بچّه‌ها تون بیان اینجا برای خودشون حال کنند، مثلاً سُرسُره بازی کنند، تاب تاب بازی کنند و غیره ذلک ... متأسفانه بعد از چند وقت پارکها رو خرابش کرد به پادگان و بعدم به زمین تبدیلشون کرد. چند وقت بعد بلر برای توجیه کردن افکار عمومی هند به آنها گفته بود چون در پارکها معتاد زیاد شده بود و پارک‌ها از حالت بشّاشیّت و نشاط خارج شده بود. و به حالت انزوا کشیده شده بود. تصمیم گرفتیم که پارکها را خراب کنیم و آنها را به پادگان تبدیل کنیم به این ترتیب هم ساقی‌ها کمتر شدند و هم امنیّت برای بروبچ هندو زیاد شد.

چگونگی بردن اموال هندوستان توسط انگلیس

دست آخر برای این که صدای کوچول و موچول‌های هندو در نیاید یک باغچه هم دورو ور پادگان انگلیسی‌ها ساخته شد.

تازهش هم این چیزی نبود بلر از این هندوستان آن قدر خوشش آمده بود که رفته بود انگلستان و از بروبچ آمریکایی و اسرائیلی و انگلیسی برای تشریف فرمایی به خاک هندوستان دعوت به عمل آورده بود. البته به غیر از ملکه، ملکه کار داشت گفته بود من نمیام شما برید من می خوام برم کافی شاپ در عرض چند روز بوش، موش، شارون، مارون، بلر،دلر و انگلیسها ریختند هندوستان.در واقع از اون به بعد همه نوع آدمی تو هندوستان پیدا می‌شد به غیر از هندی‌ها معلوم نبود آن‌ها کجا رفته بودند.

احتمالاً به نقطهٔ نامعلومی رفته بودند و این نقطه نا معلوم شاید انگلستان بود زیرا که هندی‌ها به غیر از انگلستان جایی را نداشتند که به آنجا بروند.

آن قدر به این انگلیسی‌ها خوش گذشته بود که هیچ کسی حاضر به رفتن به انگلستان نبود. خلاصه، همه منافع هند همه به دست انگلیسیها افتاده بود و بخور بخور شدیدی راه افتاده بود بطور مثال انگلیسی‌ها ،خوردنی‌ها را که می‌خوردند، بردنی‌ها را که می‌بردند و مُردنی‌ها را هم که می‌کشتند این ایاب و ذهاب باعث درد سر برای بلر شد زیرا هیچ انگلیسی حاضر به رفتن از خاک هندوستان نبود طوری شد که بلر خودش شخصاً به سراغ انگلیسی‌ها رفته بود و با پیشنهاد پول و رشوه

عدّه ای را وادار به رفتن به انگلستان کرده بود و در آخر آن‌هایی را هم که پولکی نبودند با زور اسلحه بیرون کرده بود. دست آخر انگلیسی‌ها چیزهای بردنی و خوردنی را از جمله منافع و منابع هند را بارِ الاغ، کره خر، اسب، شتر،قطار اکسپرس، هواپیما کردند فرستادند تو زیر زمین بِلر، تا بِلر سر موقع، همه آنها را با قیمت خوب به یه نون خشکی آمریکایی بفروشد.

هم پیمان شدن سلیمان و یارانش با لشکر داوود

در همین موقع سلیمان گفت: حال با تعاریفی که شما از این حیوان‌ها کردید شخصیّت اخلاقی و رفتاری آنها بیشتر برای من آشکار شد. من به بدی، و زشتی‌های آنها پی بردم و ظاهر و باطن این انسان‌ها را شناختم.

ما نمی‌توانیم ساکت بنشینیم و شاهد این جنایات و فجایع از سوی آنها باشیم. با قدرت ایمان واعتقادمان با این حیوان های کثیف و آلوده مبارزه کنیم .

معلوم است که این انسان‌ها چیزی از آدمیت به ارث نبرده‌اند. و گویا اینها از نوع همان انسان‌هایی هستند که من و ابراهیم ویعقوب بارها با آنها مبارزه کردیم و هنوز هم که هنوزه طعم تلخ آن‌ها را به یاد داریم.

این‌ها از نسل همان‌هایی هستند که از هیچ کاری برای رسیدن به هدف پلیدشان روی گردان نیستند. آنها برای از بین بردن مسلمانان به هر کاری دست می‌زنند. سخنان سلیمان تمام شد و همهٔ یاران هم پیمانش، حرف او را تصدیق کردند و با ندای شعار مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل ، مرگ بر انگلیس قدرت فوق العاده‌ای بر داوود و یارانش دادند.

قرار شد سلیمان، داوود و یارانش همچون موجی که به صخره می‌زنند هم صدا و هم ندای داوود شوند و به سوی سرزمین‌های رؤیایی قبل از میلاد مسیح بروند یاران آذوقه و غذای کافی برای سفر برداشتند و براه افتادند.

گذشتن از دریا

آنها همچنان به راه خود ادامه می دادند که تابلوی چوبی و شکسته توجه سپاه را به خود جلب کرد. در عکس یک شیر انگلیسی به اسم بالفور پادشاه شیرهای عبری تاج پادشاهی اش را به یک روباه خندان به اسم «هرتزل خاک تف» داده است. «هرتزل خاک تف» هم با دست دیگرش مرغِ چاق و چله ای به شیر انگلیسی «بالفور» می دهد در قسمت پایین عکس هرتزل روباه با تاج پادشاهی اش بر سر قبر بالفور باهنری(موش خرمایی) آمریکایی در قبرستان عبری ها نشسته اند و در حال به سیخ کشیدن مرغی چاق وچله هستند در زیر تابلو عبارت هزاره اوّل و هزاره دوّم قبل از میلاد مسیح به چشم می خورد سپاه داوود بعد از دیدن این تابلو به راه خود ادامه دادند.

راه بسیار سخت و طولانی بود و خشکی و بی‌آبی حرف اوّل را می‌زد کم کم هوا تاریک شد داوود و یارانش همگی در راه بودند که به دریای بسیار بزرگ و قشنگ که عظمت پروردگار را نشان می‌داد برخوردند. همهمهٔ عجیب و شگفت‌انگیزی بر آن فضا طنین انداز شده بود. در آن طرف دریا سپاه خیر به پیرمردی برخورد که همه او را مرد پاکدل صدا می‌زدند. همه به او احترام می‌گذاشتند و منتظر انجام کاری از طرف او

بودند داوود از یکی از افرادی که در جمعیّت بود در مورد این هم همه و اضطراب و در مورد آن مرد سؤال کرد هارون به سؤال داوود جواب داد و به او گفت: او مرد پاکدل است و از نظر تقوا، درستی و پاکی زبان زد است. او رهبر ما است که می‌خواهد ما را از وسط این دریای بزرگ و عمیق بگذراند او می‌خواهد به واسطه ایمان و اعتقاد قلبی‌اش که به خداوند دارد دریا را به دو نیم کند و ما را از وسط دریا بگذراند.

توصیف سپاه یهود از زبان هارون از افراد سپاه مرد پاک‌دل

آنهایی که در پشت سر ما در حرکتند عده‌ای گلادیاتور یهودی کچل، با کلاه بافتنی در وسط سرشان با نشان و صلیب آهنی، با شلوارکردی، با بلوزهای پلنگی و با چکمه‌های پلاستیکی قرمز رنگی هستندکه قصد دارند با کشتن آخرین نسل از مسلمان ها، خودشان را جانشینان عبری ها و صاحب اسرائیل در آینده معرفی کنند. در سپاه یهود شخصیّت‌های بزرگی دیده می‌شوند مثل وایزمن خاک کوفت. نژادی از یک فرماندهٔ بزرگ که بر خری به نام هربرت ساوئل سوار شده است. از فرمانده های دیگر میتوان به پالمرستون، لرد روچیلد، لوئیس براندایس و ... اشاره کرد. فرمانده تمام این گلادیاتورها فردی است به نام هرتزل شارونگ تف که جدش به فرعون می‌رسد. در واقع شارونگ تف می‌خواهد با این کارش نسل انسان‌های خوب و پاک را از میان ببرد و به سرزمین موعودش برسد.

البته این واقعه شباهت بسیار زیادی به واقعه حضرت موسی (ع) و فرعون و باز شدن دریا به وسیلهٔ حضرت موسی (ع) دارد.

ولی باز آن زمان بهتر بود، حداقل در آن وقت فرعون بمب اتمی نداشت و از بمب‌های اتمی و میکروبی و شیمیایی‌اش نمی‌توانست بر ضد بنی اسرائیل استفاده کند. در واقع می‌توان گفت که این واقعه به واقعه حضرت موسی و شکافته شدن آب و گذر بنی اسرائیل از آن خیلی شباهت دارد. هارون در ادامه به داوود گفت: متأسفانه همین صحنه امروز در فضای تاریخی جدیدی به وسیله پادشاه عبری ها و جانشینانش رخ داده است.

متأسفانه امروز هرتزل شارونگ تف آسراویلی و پادشاه قلابی عبری ها و یهودها و خاخام‌های افراطی عبری، جای فرعون و یارانش را گرفته‌اند. فرقی که هرتزل شارونگ تف و فرعون دارند این است که فرعون کچل ، مچل و هپلی نبود تازه اون کلاه بافتنی هم وسط سرش نمی‌گذاشت . او بمب اتمی، میکروبی و شیمیایی هم نداشت؛ اون فقط قمه به همراه داشت. ولی امروز شارونگ اسراویلی دست فرعون و سپاهش را از پشت با کابل برق فشار قوی بسته است. شارونگ با خصوصیاتی از جمله فربه ، کچل ، هپلی ، آلوده و دست آخر یهودی و عبری بودن می‌خواهد با جنگ افزارهای نظامی و وحشت انگیزیش، به جنگ علیه ما بپردازد. هرتزل شارونگ تف این بار در نقش صهیونیسم جهانخوار ظاهر شده است. هرتزل شارنگ تف و وایزمن خاک کوفت از نسل فرعونی بودند که به جنگ علیه بنی اسرائیل پرداختند و دست آخر هم توسط موسی گرفتارشدند.امروز هرتزل شارونگ تف و وایزمن خاک کوفت و پالمرستون و هربرت ساموئل ولردروچیلد و لوئیس براندایس و

آبا ابان و بن گورین و ... یارانش همان هدف و اعتقادی را دنبال می‌کنند که فرعون و یارانش آنرا در هزار و دویست و اندی سال قبل از میلاد مسیح دنبال می‌کردند. آنها از نسل فرعون هستند که امروز در نقش استکبار جهانی ظاهروبه دنبال مسلمانان جهان وازبین بردن آنهامی باشند.

معرفی بقیهٔ حامیان هرتزل شارونگ تف در جنگ

هرتزل شارونگ تف و حامیانش برای ازبین بردن ما، تمام بمب‌های اتمی، میکروبی، شیمیایی، موشکها، تانک ها، هلکوپترها وتوپ ها و تعداد زیادی کماندو آسراویلی وآمروکوفتی وآنگولیسی ونیچستر به دست را با خودش به اینجا آورده است؛ آنها درپشت سر ما قراردارند ومی خواهند ما را نابودکنند.درضمن هرتزل شارونگ تف ازحامیانش خواسته است که آنها هم در جنگ با او باشند. این دو نفر از حامیان و دوستداران اصلی صهیونیسم هستند. آنها از طرفداران اصلی هرتزل شارونگ تف (فرعون ۲۰۰۶)هستند. همان کسیکه میخواهدجنایت فرعون بزرگ راامروز تکرار کند و متأسفانه تا حدّ زیادی هم موفق به این کار شده است. از این دو نفر، یک نفر هنری بوشکوفت فورد آمروکوفتی است که خودش و وطنش را همیشه مدیون و محتاج هرتزل شارونگ تف می‌داند.

دومین نفر بالفوربلدرتف است که یک آنگولیستی صهیونیسم پرست است. این مرد،خودش، دولتش، ملتش، و هر چیزی که در آنگولیست است را وقف صهیونیسم و اهدافش کرده است.

آنها ۲ نفری با جیپ هنری بوشکوفت فورد به دنبال سپاه ما برای نابود کردنمان به اینجا آمده‌اند. در این لحظه داوود برای دلداری به هارون؟ف

به او گفت: همهٔ اینها در مقابل ایمان مردانِ چون کوه، بی فایـده اسـت . چون ما و یارانمان مثل شما به سلاحی بـه نـام ایمـان مجهـز هسـتیم در حالی که هرتزل شارونگ تف، هنری بوشکوفت فورد ، بالفوربلدر تـف ، وایزمِن خاک کوفت و خرش هربرت ساموئل و افرادش پالمرستون ، لرد لوچیلد ، لوئیس براندایس، ترومِن و غیره بی ایمان وکافر هستند.

مرد پاک دل وقتی نزدیک شدن سپاه شارون تف را دیـد بـا قـدرت و ایمانی را که خداوند در اختیارش گذاشته بود در یک لحظـه دریـا را دو نیم کرد. در واقع این اعتقاد و ایمان او به خداوند بود که دریا را شکافت. دریا به پشتوانه اعتقاد و ایمان مرد پاک دل به دو نـیم شـد. و بـه واسـطه ایمان پاکدل وسط آن دریا به خشکی تبدیل شد. این امر باعـث شـد کـه مـرد پـاک دل و یـارانش و همچـنین داوود و سـپاهش بتواننـد از دریـا بسلامت بگذرند و به خشکی برسند.وبدین ترتیب شد که آنها خوشحال و شادمان به آن طرف دریا رسیدند.

در همین حین لشکر یهود و یارانش که تشکیل شده بود از سه جـانور مـوذی بـه نـام هـای هرتـزل شـارونگ تـف ، هنـری بوشـکوفت، بالفوردبلدرتف وارد دریا شدند آنها با این فکر که دریا هم برای آنها بـاز است وارد دریا شدند.

غرق شدن سپاه شارونگ تف در دریا

آنها فکر می کردند که آنها هم به راحتی یاران مرد پاک دل و یـارانش و همچنین داوود و سپاهش می توانند از آنجا عبور می‌کنند ولی این فکر آنها اشتباه بود و موقعی که آنها خواستند از دریا بگذرند دریا بسته شد و

بیشتر آن‌ها در دریا غرق شدند. چه صحنهٔ خنده داری شده بود بمب‌های هسته‌ای همچون نخل‌های خرما به این طرف و آن طرف می‌رفتند.دیگر امکانات سپاه از جمله منجنیق‌ها ، تانک‌ها، نارنجک‌ها، گازهای اشک‌آور همه در آب خیس شده بودند. سربازها همچون موش‌های آب کشیده شده بودند خوشبختانه خیلی ازآن‌ها به دیار باقی شتافته بودند.از جمله یکی از قدرتمند ترین و زورمندترین سربازهای عبری به اسم آیپاک به علّت نرسیدن اکسیژن روحش درحال پرکشیدن به ابرهابود.تمام قدرت و نیروی هرتزل شارونگ تف ودوستانش با قدرت ایمان واعتقاد پاک دل و به واسطهٔ خداوند از بین رفت. این همان نیرویی بود که هرتزل شارونگ تف ادّعای آن رامی‌کرد نیرویی که به وسیله دریاازبین رفت.

هرتزل شارونگ تف و سپاهش به قصد از بین بردن پاپ و دوستانش قدم در راهی گذاشته بودند که آخر این راه به نابودی و فنا تمام شده بود. یکی از افرادی که به امید کشتن مرد پاک دل هم پیمان هرتزل شارونگ تف شده بود بالفورد بلدرتف بود. وضعیت بالفوردبلدرتف هم بهتر از دیگران نبود. همان کسی که به امید کشتن مسلمانان و انسان‌های پاک هم‌دل و هم دوش انسان‌های بد و زشتی همچون هرتزل شارونگ تف شده بود. امروز در هویت و اصالتی ناکجا آبادی، در دریای عمیق و وسیع در حال آب خوردن و پس دادن آن بود.

تشریح وضعیت پس از شناور شدن در دریا

در سوی دیگر بیچاره هرتزل شارونگ تف آنقدر آب خورده بود که همچون تانکر نفت شده بود و هرلحظه امکان انفجارش در دریا خیلی

زیاد بود . هرتزل شارونگ تف هر لحظه با انفجارش می‌توانست دریا را آلوده کند. چهره‌ای مضطرب ، آشفته و چشم های ور قلمبیده از دیگر نشانه‌های هرتزل شارونگ تف بود.

در سوی دیگر بالفورد بلدرتف قصد داشت به جنگ علیه خوبی‌ها و پاکی‌ها برود ولی دست آخر این پلیدی‌ها و زشتی‌ها بودند که شکست خوردند و در آب حل شدند.بالفورد بلدرتف این گور کن ٤ پا که حال در قالب انسان ظاهر شده بود از نظر ظاهر با آن بالفورد بلدرتف که در خشکی بود تفاوتهای ظاهری و باطنی زیادی پیدا کرده بود. بیشتراین تغییرها در چهره و ظاهرش ،به خاطر بلعیدن آب دریا بود. بالفوربلدرتف آن قدر آب دریافت کرده بود که همه چیز را آبی می‌دید. البته این جای خوشحالی داشت زیرا بالفوربلدرتف که همه چیز را سیاه می‌دید امروز با خوردن چند لیتر آب خنک و شور همه چیز را آبی و پاک می‌دید. ولی این دید آبی رنگ و مثبت به زندگی و ادیان زیاد طولانی نبود. زیرا همین که او از آب گرفته شد دوباره همه چیز را سیاه و خشن دید.

هنری بوشکوفت فورد بدبخت همچون موش آب کشیده شده بود آن قدر این موش آب خورده بود که به اندازه ده سال دیگر در معدهٔ پوسیده خود آب ذخیره کرده بود . تمام صورت این موش کثیف مانند چشم و گوش و دماغ و لپ‌هایش همانند دل گاو باد کرده بود اندازه و قطر این موش آن قدر زیاد شده بود که او را با موش خرمایی (موش پدر) اشتباه گرفتند. مطمئناً هنری بوشکوفت فورد از این که همدل و همدوش هرتزل شارونگ تف شده بود خیلی عصبانی و ناراحت بود به احتمال

زیاد او در این لحظه از اینکه یک انسان دهن بین بوده احساس شرم می‌کرد او نمی دانست که چرا باید تحت تأثیر گفته‌های هرتزل شارونگ تف از آم روکوفت به اینجا می‌آمده و به طمع کشتن مسلمانان و آدم‌های خوب از تمام خوشی‌های خود می گذشته است.

درادامه هنری بوشکوفت فورد در همان جا با تأیید بر شکست خوردنش ، با دو دستش محکم به سر خود زد و خود و هرتزل شارونگ تف را که عامل این بدبختی بودند لعن و نفرین کرد. او مدام کلمه و شعار لعنت بر پدر و مادر کسی را که در این مکان به ما وعده وعید الکی داد را تکرار می‌کرد.او در ادامه شعار معروف مرگ بر آسراویلی را ۳ بار سر داد هنری بوشکوفت فورد قصد داشت که همان جا در دریا خودش را با جوهر نمک بکشد ولی به علّت بعضی از مسائل امنیتی و سیاسی این کار را نکرد. او مدام با دست‌های خوشگل و درازش به صورت خود می‌زد و می‌گفت لعنت بر پدر و مادر خودم و آدم دهن بین. هنری بوشکوفت فورد در حالی که شلوار کردی اش باد کرده بود مدام از سر طعنه به خودش می‌گفت : آخه مرتیکه U.S.A مگه بیکاری یا مریضی. یکی نیست به ما بگه تو سر پیازی، ته پیازی، اصلاً کجای پیازی که تو این کارها دخالت می‌کنی. یکی دیگه می‌خواد بکشه ببره، بخوره، ما دیگه چرا خودمون را قاطی می‌کنیم. عصبانیت هنری بوشکوفت فورد هر لحظه بیشتر می شد.بنابراین هنری بوشکوفت فورد وقتی خودش را در آب با وضعیّتی که در خشکی داشت مقایسه کرد دست آخر یک آب دهان به خودش انداخت و گفت: تف تف به ما که یه خورده شعور و

فهم کسب نکردیم مثل موش آب کشیده شدیم بله، هنری بوشکوفت فورد درست می‌گفت زیرا اپی گلوت، لوزالمعده، اثنی عشر، معده، هپوفیز، و روده کوچک، روده بزرگ همه پمپاژ کرده بودند. چشم‌های هنری بوشکوفت فورد به اندازه یک توپ گلف بزرگ شده بود. فک و چشم هایش جا به جایی شدیدی پیدا کرده بودند. اذّیت شدن را کاملاً در چهرهٔ هنری بوشکوفت فورد می‌شد دید. تقریباً به جزء افراد محدودی که اسامی آنها را خواندید تمامی افراد این لشکر به دیار باقی شتافته بودند متأسّفانه تمام دریا پر از ارواح دوبالی شده بودند که هر چه سریعتر روح آن‌ها در حال پریدن به آسمان بودند بعضی از ارواح هم که پرواز بلد نبودند بال بال کنان خودشان را به سمت آسمان هدایت کردند. دست آخر هرتزل تاج پادشاهی و قدرت حامیان (بالفورد و هنریفورد) و سپاهش از جمله وایز من هربرت ساموئل، پالمرستون ولردرچیلد، لوئیس براندیس را به واسطه مرد پاک دل و به وسیلهٔ خداوند از دست داد و این گونه به ادّعای هرتزل مبنی بر جانشینی ، پادشاهی و مالکیت عبری ها خاتمه داده شد . داوود و یارانش بار دیگر یکی از قدرت های خداوند را در برابر چشمانشان در مقابل قوم یهود دیدند و به نفرتی که خداوند از قوم یهود داشت پی بردند . پس از آن داوود در حالی که بر اسب سفیدش نشسته بود از مرد پاک دل خواهش کرد که به همراه آنان به کنعان بیایند.

مرد پاک دل و سپاهش هم از پیشنهاد داوود استقبال کرد و او و یارانش حاضر شدند تا به همراه او به کنعان بروند. پس از آن داوود و

مرد پاک دل و سلیمان و سپاهیان با خوشحال و با اقتدار بر افسانه هرتزل به راه خود ادامه دادند. راه طولانی سخت و مشکل بود ولی چون آنها ایمان داشتند راه برایشان کوتاه و آسان شده بود. بیابان‌های خشک، جنگل‌های سر سبز، و رودخانه‌های آبی، سرزمین‌های سرخ، کوههای بزرگ و کوچک، نماهایی از یک مسیر طولانی برای داوود و یارانش بود. در طول مسیر تابلوهای تبلیغاتی با چراغ‌های رنگی در حالی که نورافشانی می‌کردند توجّه سپاه را به خود جلب کرد. در یکی از تابلوهای تبلیغاتی فردی بنام وایز من شالون کوفت سوار بر قالی کهنه و نیم داری شده بود و دستهای خودش را به علامت به جلو حرکت کردن باز کرده بود. در زیر یکی از این تابلوها نوشته شده بود به سرزمین کنعان و به شهر بیت المقدس و به منطقهٔ سلیوون (بدون مسجد الاقصی) خوش آمدید. نکته جالب توجه این بود که در پشت قالی آرم پرچم اسرائیل به همراه ستاره آبی رنگ حک شده بود.

اشغالگری سرزمین و توهین به خود سلیمان توسط یهودیان در آن لحظه خشم سلیمان را برانگیخت؛ طوری که سلیمان ناراحت و خشمگین رو به تابلو تبلیغاتی وایز من سالون کوفت کرد و گفت : یهودیان لعنت بر شما! شما حتی به اسم و اموال و سرزمین من هم رحم نکردید. شما اسم وسرزمینم را برای سرزمین ساختگیتان غصب کردید و بدین ترتیب خود را مالک وفرمانروای سرزمین و اموالم دانسته اید از آن روزی می ترسم که یهودیان خود را منجیان صلح ودوستی و عدل در جهان معرفی کنند. پس تا دیر نشده باید جلوی آنها را بگیرم وآنها را از

بین ببریم. پس از محبّت های سلیمان ، داوود در حالی که از دیدن تابلو تبلیغاتی حیرت کرده بود در همان جا اتراق کرد و به یاران خود اجازه استراحت کردن داده در همان لحظه داوود از اسب سفیدش پایین آمد و به یاران خود گفت: ای یاران مسلمان ، بالاخره به سرزمین کنعانیان رسیدیم ، حضرت عیسی (ع) دستور داده بود که در مقابل افکار پلید و خرافاتی یهود با آنها مبارزه می کنیم ، ما نباید بگذاریم که دیانت یهود که بر دو اصل تورات و تلمود که هر دو ساخته و پرداخته یهود است شکل بگیرد و از گسترش آن در نسل های بعدی جلوگیری کنیم ، ای مسلمانان بدانید آنچه که در تورات آمده همگی مبتنی بر فرهنگی کنعانی است . سپاه در حال استراحت کردن بودند که ناگهان عدّه ای آدم را دیدند که مثل انسان‌های قاطی ، سرهایشان را تند تند و به شدّت به جلو حرکت می‌دهند انگار که آنها در حال کله زدن به چیز نامشخصی بودند. با دیدن این صحنه یکی از یاران خیر به نام ابراهیم به نمایندگی از تمام سپاه و با اجازه داوود به جلو رفت تا ازچند وچون قضیه بیشترآگاه شود.

در جلوی این آدم‌ها یک جانور انسان نما دیده می‌شد که از هر دو چشم قیچ بود او وایز من شالون کوفت بود. شالون یهودی کثیف و زشتی با اعتقادی خرافاتی و افراطی بود که نماینده یهودیان و خاخام‌های سرزمین بیت المقدس در سلیوون بود. شالون کوف با این اعتقاد که می‌تواند بر مسیحیّت غلبه کند و مسیحیّت را مورد اذّیت و آزار اصالتی قرار دهد. مدت‌های زیادی را به دنبال حضرت مسیح (ع) گردیده است. شالون تنها آرزو و هدفی که در زندگی داشت این بود که روزی بتواند یا

بدست آوردن حضرت عیسی (ع) و از بین بردن ایشان، ریشه مسیحیّت را بخشکاند . در واقع شالون میخواست نماد مسیحیت را بوسیله یهود از بین ببرد زیرا او اعتقاد داشت که با کشتن حضرت مسیح (ع) می‌تواند به آرزو و اهداف یهود که همانا براندازی اسلام و ساختن بارگاه سلیمان بدون مسجدالاقصی در بیت المقدس برسد

رسیدن سپاه داوود به سرزمین سلیوون در بیت المقدس

این یهودی افراطی، عیسی(ع) را مانع حکومتش در جهان می‌دانست و بر عکس یهود را نماد خوبی و پاکی در جهان می‌دانست او و دوستانش این اعتقاد را داشتند که اگر عیسی(ع) را به صلیب بکشند و او را از بین ببرند می‌توانند به آرزو و اهداف خود برسند. یعنی می‌توانند یهودیت را در جهان وسعت دهند و اسلام و مسیحیّت را ریشه کن کنند.

شالون کوفت اعتقاد داشت که با از بین رفتن عیسی (ع) و یاران او، مسیحیان جهان از اینکه راهنما و رهبر خود را از دست داده‌اند از اعتقاد خود دست بر می‌دارند و از او و دینش سرد می‌شوند و به یهودیت می‌پیوندند. درواقع تنها مشکل شالون درآن موقع برای اشاعهٔ یهودیت در جهان عیسی (ع) بود.زیرا عیسی (ع) همیشه با یهود و اعتقاد و باور آنها مشکل داشت و ازآن‌ها به خاطرافکاراشتباهشان گله مندبود. شالون امروز توانسته بود باگرفتن عیسی(ع) به آرزو و هدف خود برسد. آن‌ها توانسته بودند حضرت عیسی (ع) قلابی را در حالی که در یکی از خیابان‌های سرزمین سلیوون در بیت المقدس در کنعان قدم می‌زده است و در حال گشت وگذار بوده است، را دستگیر کنند و او را به بند بکشند.

او حضرت عیسی (ع) نبود او یک نفر شبیه عیسی (ع) بود که به خاطر شباهت ظاهرش به جای او دستگیر شده بود. شالون کوفت کتابی به اسم توره در دست داشت که نویسنده آن سلمان رشدی است در واقع این کتاب به وسیلهٔ سلمان رشدی تحریف شده بود و به زبان یهودی ترجمه شده بود. در همین لحظه داوود از شالون کوفت سؤال کرد شما برای چه آن قدر سرتان را به جلو هُل می‌دهید. و چطور به این سرعت نوشته های سلمان رشدی را می خوانید.

برخورد سپاه داوود با شالون وبه بند کشیدن شملول توسط شالون

شالون در جواب ابراهیم گفت : نه ما قرص اِکس مصرف کردیم نمی‌دونی چه حالی داره. آدم رو به فضا می‌برد و یکدفعه مثل بمب اتمی‌های شارلون تف اسراویلی به پایین ول می‌کند. صحبت‌های شالون با ابراهیم تمام شد و سپاه داوود هم چنان نظاره گر رد شدن شالون کوفت و یارانش بود. اکسی‌ها در حالی که مسیح قلابی را در قل و زنجیر بسته بودند به راهشان ادامه می‌دادند. آنها از ترس اینکه شملول فرار نکند پاها و بدنش را با زنجیر و کابل برق بسته بودند. آنها از این می‌ترسیدند که متهم فرار کند؛ کشان کشان شملول را به مکانی برای مجازات می کشاندند. مسیح قلابی (شملول) مدام تکرار می‌کرد من وکیلم را می خوام؛ ولی شالون کوفت می‌گفت: مواظب باش هر چه بگویی ممکن است بعداً علیه خودت در کتاب تلمود نوشته شود. شالون کوفت که خیلی خوشحال بود و فکر می‌کرد که مسیح (ع) را گرفته است با یهودی‌های دیگر وارد میدان صهیون (منطقه ای در شهر بیت

المقدس در سرزمین سلیوون) شدند و همه اکسی‌ها درآنجا جمع شدند و به صورت حلقه در آمدند.

به صلیب کشیدن شملول توسط یهود

خلاصه مراسم شروع شد شالون با کُت شلوار دامادی اش، با پیرهن سفیدش و موبایلش (که هیچ وقت در دسترس نبود) مراسم را شروع کرد. وازمن شالون کوفت به عنوان نماینده یهودیهای سلیوون در بیت المقدس به سراغ درخت مقدسی بنام تالمود رفت و آنرا با اره برقی برید و به زمین انداخت. بعد تالمورد را بصورت صلیب در آورد و آنرا در میدان صهیون در مقابل نور شدید خورشید گذاشت. بعد از آن شالون کوفت قل و زنجیر شملول را باز کرد و او را به کنار صلیب تالمود برد. پس از آن، شالون کوفت، شملول را بغل کرد و با استفاده از جُفتک گرفتن یکی از یهودیها به بالای صلیب تالمود رفت و شملول را برعکس به صلیب کشید. این کار شالون کوفت مورد اعتراض یهودیان و شملول قرار گرفت و بدین جهت او را دوباره به بالای صلیب تالمود رفت و شملول را این بار بطور صحیح به بند کشید. سپس مراسم به صلیب کشیده شدن و زجر کشیدن مسیح قلابی شروع شد. بچه اکسی‌ها در حالیکه توره سلمان رشدی را در مقابل خود گرفته بودند به دور صلیب جمع شده و همه شروع به کله پرانی به سمت جلو و رو به پایین کردند. آنها به خیال خودشان کم کم داشتند مسیح را از بین می‌بردند؛ اما نمی‌دانستند حضرت مسیح (ع) این بزرگ مرد تاریخ، این اسوهٔ حقیقت و پاکی در میان آنهاست ولی دیده نمی‌شود. یهود برای زجر دادن بیشتر

مسیح قلابی، شروع به خوردن نوشابه خنک کردند تا به این صورت دل شملول تشنه را در بالای صلیب تالمود بسوزانند. بعد از آن تمام خاخام‌ها و یهودی‌ها دست‌های هم را گرفتند و طبق کتاب توره دعا خواندند. آنها بلند داد می‌زدند و می‌گفتند: شالون زنجیر باف، مسیح منو کشتی، به صلیب کشیدی، یهود چی چی آورده، تورات، تلمود آورده و ... اینگونه بود که این شعر پرمعنی را برای عمو زنجیر باف که شالون کوفت بود خواندند که متأسفانه شملول بالای صلیب در حال جان دادن و زجر کشیدن بود.

بر خلاف دین یهود ، عیسی (ع) آن قدر پاک و منزه است که هیچ چشمی قادر به دیدن او نیست. پاکی او سر لوحهٔ مردانی شده است که امروز به انسانهای بزرگی تبدیل شده‌اند. یکی از همین انسانهای بزرگ، داوود است که امروز به همراه یارانش در هویت تاریخی و اصالت فرهنگی جدیدی قدم در راه بزرگی گذاشته اند. آنها می‌خواهند با پلیدی‌ها و زشتی‌ها مبارزه کنند. پیامبری که مخصوصاً یهود و آن روباه مکار «شالون کوفت» چشم دیدن او را ندارند، حضرت مسیح (ع) است.

سوگواری‌شالون و یارانش پس ازبه صلیب کشیدن شملول

آنها چند لحظه بعد با توجه به نوشته های توره برای این که خیالشان راحت شود و مطمئن شوند که مسیح مرده است او را گچ گرفتند و اینگونه شد که شملول را تبدیل به مجسمه صلیبی کردند . آنها طبق نوشته های توره، آخر سر، شروع به ریختن اشک ماتم برای مسیح قلابی کردند. آنها به سرعت طبق گفته کتاب توره برای عزاداری، کت شلوار

سفیدشان را در آوردند و کت شلوار مشکی پوشیدند. آنها به سرعت طبق گفته سلمان رشدی نویسنده کتاب توره، لباس شادی را در آوردند و لباس عزا به تن کردند. آنها طبق گفته سلمان به کت شلوار خود، ادکلن زدند و بعد با ژل‌های اروپایی موهایشان را با نوشابه خیس کردند و به حالت‌های گوناگونی در آوردند؛ بعد کلاه شاپوری بر سرشان گذاشتند.

طبق گفته توره، سرهای کچل و بدون مو اجازه ورود به مراسم صلیب کشیدن شملول را نداشتند بنا بر روایات توره چون موهای سلمان بلند و دراز بوده است باید یهودی‌ها هم موهایشان بلند و دراز باشد. البته این فقط شامل دور کاسهٔ سر رشدی می‌شد. شاید او به همین علت عقده‌ای شده است و از آدم‌های کچل و طاس خوشش نمی‌آمده است. طبق گفته سلمان باید در مراسم‌های یهودیان، کفشها قیصری و واکس زده باشند. و حتماً از رنگ مشکی برای کفشها استفاده شود. کتونی، چکمه، تیم بلند و... حق ورود به مراسم یهودی‌ها را ندارند؛ زیرا این اعتقاد را به وجود آورده‌اند که کفشهای مشکی برای خاخام‌ها و یهودی‌ها مقدس است. طبق گفته سلمان، سبیل‌ها نباید قلابی، پرانتزی، پرحجم، بلند، دارز، کوچک و باریک باشند.

چگونگی تأثیرپذیری سلمان رشدی از هیتلر در کتاب توره

از آنجایی که در موقع نوشتن کتاب توره به وسیله سلمان رشدی، سلمان به هیتلر خیلی ارادت داشت و او را یک نژاد برتر البته بعد از خودش و یهود می‌دانست، تصمیم گرفت در ظاهر یهودی‌ها، سبیل

هیتلری را اضافه کند. یعنی تا قبل از آشنایی او با هیتلر یک یهودی می‌توانست از هر نوع سبیلی که می‌خواست استفاده کند.

از آنجایی که عشق و عاطفه و محبت بین هیتلر و سلمان رشدی برقرار شده بود، آنها هر کدام برای یادگاری چیزی به هم دادند. کتاب افسانه هلوکاست، سبیل هیتلری، کلاه شاپوری از یادگاری‌هایی است که سلمان رشدی از هیتلر گرفت. سلمان رشدی چیزهای زیادی از عقاید شخصی هیتلر در کتاب توره یادداشت کرد.

هیتلر اعتقاد داشت عقاید و نظرات شخصی اش می تواند یهود را هدایت و ارشاد کند.او از سلمان خواست که خواندن کتابهای توره و افسانه هلوکاست رابه عنوان یکی از عوامل مهم درشخصیت یهود بداند. در آن موقع هیتلر ازسلمان خواست که نگذارد افسانه هلوکاست کثیف و چروک شود. اواعتقاد داشت که هلوکاست چروک می‌تواندباعث خراب شدن و ازبین رفتن شش میلیون یهودی شودکه درجنگ جهانی دوم خود سوزی کرده بودند. بنابر روایاتی در کتاب توره سلمان رشدی حتی رنگ کت شلوارهای یهودی از هیتلرگرفته شده است. هیتلر به رنگ مشکی خیلی علاقه داشت و همیشه به سلمان می‌گفت: که سلمان جان مشکی رنگ عشقه و تو اگر می‌خواهی که یهودی‌ها به دین و مذهبشان عشق بورزندبایددید آنها را به رنگ مشکی مثبت کنی و از آن‌ها بخواهی که به رنگ مشکی عشق بورزند ورنگ مشکی را بهتر ازرنگ‌های دیگر بدانند. این بعضی اعتقادات و باورهای یهود بود که امروز بوسیله سلمان رشدی وبا بعضی از اعتقادات هیتلر در کتاب توره دخل و تصرف شده بود.

حمله داوود و یارانش به شالون و یارانش

لحظاتی بعد داوود ویارانش وقتی این صحنه رادیدند وبعدازاینکه از ماجرا خوب اطلاع یافتند در اوّلین قدم داوود دستور داد که همه آن اعتقادات و باورهای خرافی یهود را نابود کنند زیرا اگر این افکار غلط و نا به جا رشد یابد موجبات از بین رفتن جهان و انحطاط و ضعف انسانهای ساده فکر را به وجود می‌آورد . انسان‌هایی که نمی توانند بین اسلام و یهود و بعد هم مسیحیت را انتخاب کنند. آنانی که ناآگاهانه قدم در راهی می‌گذارند که بعدها موجب یک باور و اعتقاد غلط هم برای خود و هم دیگران می‌شوند.

در یک لحظه سپاه داوود به شالون و یارانش حمله کردند از آنجایی که یهودیان انسان‌های ترسو و بزدلی بودند و بیشتر آن‌ها معتاد و تزریقی و اکسی بودند با دیدن شمشیرهای سرخ و ظاهر دلیرانه و شجاعانه سپاه داوود پا به فرا گذاشتند. آنها کتاب‌هایی که سلمان رشدی با زحمت تمام با همکاری هیتلر و چاپخانه مرحوم هرتزل نوشته بود را به اطراف می‌انداختند و فرار می‌کردند. وقتی آن‌ها فرار کردند داوود به آنها امان داد و به یاران خود اجازه تعقیب کردن آنها را ندارد. زیرا داوود اعتقاد داشت که آنها نا آگاهانه قدم در این راه گذاشته اند. تنها کسی که در این میان جان سالم به در نبرده شالون بود. او به وسیلهٔ شمشیر سرخ داوود کشته شد. جالب این بود که خون او آبی بود. از ظواهر امر بر می‌آمد که یهودی‌ها خونشان با خون بقیّه انسان‌ها فرق دارد. جالب اینجا بود که او خون آبی اش را هم یکی از نشانه‌های برتری نژادی خود اعلام می‌کرد.

پایین آوردن شملول ازصلیب توسط داوود

بالاخره یهودیها پراکنده شدند و فرماندهٔ آنها شالون به وسیله داوود به درک فرستاده شد. بدین ترتیب نطفهٔ یهود و مسیحیت از بین رفت. پس از آن داوود و یارانش به سراغ شملول رفتند. در آن لحظه داوود نگاهی به صلیب انداخت به یاران خود گفت: از ظواهر امر معلوم است. مردی که به اشتباه به صلیب کشیده شده، در اثر گچ زدن زیاد به مجسمه تبدیل شده است. ما تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم، صلیب را با تبر بشکنیم و مجسمه شملول را به پایین بیاوریم. در همین حال داوود از اسب سفیدش پایین آمد، برای ضربه زدن به سوی صلیب رفت. در همین حین ابراهیم (یکی از یاران داوود) از او خواست تا خودش صلیب گچ گرفته شملول را بشکند و پس از اجازه گرفتن از داوود با یک ضربه تبر، پایه صلیب را از وسط به دو نیم کرد و صلیب و مجسمه هر دو بر اثر این ضربه به پایین افتادند که خوشبختانه گچ مجسمه در اثر افتادن و سقوط از روی صلیب به پایین شکسته شد.

نجات مسیح قلابی بوسیله ابراهیم بت شکن

در همین حین شملول که از مرگ حتمی نجات یافته بود از جا برخواست و از ابراهیم جهت از بین بردن بتی که یهود در قالب او که فکر می کردند مسیح است ساخته بودند، شروع به تشکر کردن کرد. شملول در ادامه از داوود بخاطر نابود کردن قوم یهود و عقاید خرافی شان، تشکّر کرد.

او از داوود بخاطر اینکه نگذاشته بود با این تحریف دینی، یهود اندیشه های نسل بعدی مردم بطور غلط رشد یابد و حقیقت جای تحریف دینی را بگیرد؛ از او به عنوان ابراهیم بت شکن تشکّرکرد .

در ادامه شملول به داوود در مورد افکار غلط یهود در سلیوون گفت: آنها می خواستند تا بعد از به صلیب کشیدن من به عنوان مسیح ، بارگاه معبد سلیمان را در بیت المقدس که خود آنها ادّعای مالکیت آن را دارند بسازند به همین خاطر بود که شالون بجای حضرت سلیمان سوار بر قالی شد. در آن تابلوهای تبلیغاتی بیت المقدس بود. آنها حتّی قصد داشتند مسجدالاقصی را به کلی ویران کنند و آنرا از بین ببرند تا هیچ اثری از آن باقی نماند. بی شرمی یهود حتّی به اینجا هم ختم نمی شود ؛ آنها با دادن رشوه به رئیس دادگاه خانواده سلمان درشتی در شهر سلیوون خود را فرزندان یعقوب پیامبر کرده اند و از او به عنوان پدر خانواده یاد می کنند.

شملول پس از گفتن این مطالب مهم و تشکر از داوود و یارانش بخاطر نجات دادنش از قوم یهود سوار بر اسبش از آنجا رفت ؛ و بدین ترتیب افسانه به صلیب کشیدن مسیح (ع) توسط یهود ، بوسیلهٔ مسلمانان به دستور مسیح (ع) و بواسطهٔ داوود از بین رفت.

داوود پس از آن به سراغ کتاب سلمان رشدی (توره) و کتاب هیتلر(افسانه هولوکاست) رفت و همهٔ آنها را در مکانی خاص جمع کرده و در چاله ای ریخت و آنها را آتش زد.

پس از آن محمّد (از یاران داوود) بنابر وظیفه ای که خداوند بر عهدهٔ او گذاشته بود در بیت المقدس و از حرم شریف به معراج رفته اند و اینگونه شد که محمّد به افسانه معراج رفتن حضرت عیسی (ع) در بیت المقدس پایان داد.

بعد از آن داوود رو به یارانش کرد و گفت: ای یاران مسلمان و شیعهٔ ما، امروز مأموریت حضرت عیسی(ع) را بطور کامل انجام دادیم و هویت تاریخی و مذهبی جعلی یهود را از بین بردیم و از گسترش افکار غلط آنها در جهان (به صلیب کشیدن مسیح و ساختن بارگاه معبد سلیمان بدون مسجد الاقصی) جلوگیری کردیم .

ای یاران مسلمان ، از این به بعد ما به جغرافیای تاریخی و سیاسی بعد از میلاد عیسی (ع) و در سال ۲۰۰۰ پا می گذاریم ؛ در دوره ای که سه شخصیّت جنایتکار جنگی بوش، شارون و بلر و هم پیمانانش باعث ظلم و ستم در جهان شده اند. از این به بعد آنها هستند که از جنایاتشان پرده بر می دارند و همدیگر را رسوا می کنند.

در واقع آنها بقیّهٔ داستان را برای ما و نویسنده بازی می کنند . آنها از جنایاتی که در حق مردم ستمدیده در جهان کرده اند در مکان خاصی پرده بر می دارند و تقاص گناهانشان را می دهند . ما از طرف عیسی (ع) وظیفه داریم که به سرزمین آنها برویم و حقیقت را از زبان آنها بشنویم.

بعد از صحبت های داوود با یارانش و توجیه کردن آنها از سفرشان به آن سرزمین داوود سوار بر اسب سفیدش به سوی مقصد و مکان بعدی به همراه سپاهش راه افتاد .

بدین ترتیب شد کـه همـه بـه غیـر از مـرد پـاک دل و یـارانش از آن سرزمین رفتند این سپاه کم کم به بزرگترین نیرو و قدرت جهانی تبـدیل شد؛ قدرتی که مجهز به سلاح ایمان و انسـانیّت بـود. عظمـت سپاه بـه قدری بود که صدای پاهای آنها جهان اسلام را تکان می داد. بطوری کـه نمی‌شد برای او کاری بکنـی. داوود تنهـا کـاری کـه کـرد ایـن بـود کـه تیکه‌های مجسمه شملول را دوباره در سر جای خود قرار داد.

خاک کردن مجسمه مسیح قلابی در خاک توسط داوود

دوباره او را به شکل اولیه خـود در آورد و شـملول مـادر مـرده را در همان جا با پارچه‌هایی کـه همـراه داشـتند بـه هـم بسـتد و مجسـمه را مومیایی کردند. تا بعد از سال‌هـا و قـرن‌هـایی کـه از شکسـته شـدن آن می‌گذرد از بین نرود و مثل اولش سالم و شاداب باشد.

داوود مجسمه را مومیایی کرد و مجسمه را با همان چوبی کـه بـه آن وصل بود به درون خاک گذاشت. داوود بعد از آن به سـراغ کتـاب‌هـای رشدی رفت و همهٔ آن‌ها را در مکانی خاص جمع کرد.

داوود حتی بعضی از ورق‌هایی را هم که یهودی‌هـا در اثـر ترسـیدن ، پخش و پلا کرده بودند را جمع آوری کرد و همهٔ آن‌ها را به غیر از یکی را در درون چاله‌ای ریخت و روی آن را با خاک پوشاند.

چیزی که جالب بود این بود که چالر کتاب‌های ترنج درست درجلوی صلیب کنده شده بود. داوود برای این که مجسمه قـالبی یکدفعـه زنـده نشود و حوصله‌اش سر نرود یکی از کتاب‌های یهـودی اثـر نویسـنده‌ای

یهودی به نام سلمان رشدی را درکنار او گذاشت. اوآن کتاب را برای تفریح و سرگرمی در اوقات بی‌کاری‌اش در کنارش گذاشت.

بعد از آن داوود شمشیرش را در غلاف کرد و سوار بر اسب سفید به سوی مقصد و مکان بعدی به همراه سپاهش به راه افتاد . این سپاه کم کم به بزرگترین نیرو و قدرت جهانی تبدیل می‌شد. قدرتی که مجهز به سلاح ایمان و انسانیت بود. سپاه به راه افتاد و داوود اجازه حرکت دادن را به سپاهش داد. عظمت سپاه به قدری بود که صدای پاهای آنها چند کیلومتری هم شنیده می‌شد.

سپاه داوود، سپاه خوبیها و بدیها، همچون کوه استوار از چندین کوه و بیابان عبور کردند و به صحرای بسیار بزرگی که هیچ نوع حیاتی در آن دیده نمی شد رسیدند. صدای سوزه باد و ناله های ارواح از آن طرف دروازه به گوش سپاهیان می رسید .

ورود سپاه داوود به دنیای جنایتکاران جنگی

سپاه داوود با قدرت و صلابت به راه خود ادامه می‌دادند که به دروازهٔ عجیب و غریبی برخورد کردند . دروازه بسیار بزرگ و قشنگ بود. دروازه با مجسّمه‌ای از رئیس جمهورها و انسان‌های معروف سیاسی و تروریستها و جنایتکاران جنگی تزئین شده بود .

مجسّمه آزادی آمریکا،مجسّمه بوش رئیس جمهورآمریکا، بلر نخست وزیرانگلیس، شارون نخست وزیراسرائیل،صدام رئیس جمهورعراق، پاپ اورین دوّم عامل جنگ‌های صلیبی ، اسامه بن لادن، عبدالهادی ، زرقاوی، ملاّ عمر وچند تن ازمعروفترین چهره‌های سیاسی تزئین شده بود.

بر روی دروازه با حروف میخی نوشته شده بود به دنیای شگفت انگیز و باور نکردنی انسان‌های قرن بیستم خوش آمدید.

در پایین با حروف میخی این عبارت به چشم می‌خورد. در این دنیا شما به انسان‌ها و حیوانات و ارواحی بر می‌خورید که تا به حال نه دیده‌اید و نه شنیده‌اید. این دنیا دنیایی است که ساخته و پرداخته جنایتکاران جنگی است. در این دنیا خیال و واقعیّت به حدّ وفور یافت می‌شود این شما آدم‌ها هستید که باید بین خیال و واقعیّت یکی را انتخاب کنید. اگر فکر و اندیشه شما در مورد انسان‌هایی که می‌بینید خوب استدلال و تفکّر کند آن موقع بهتر می‌توانید بدانید کدام یک از اتّفاقاتی که برای شما روی می‌دهد خیال است و کدام واقعیّت. در این دنیا شما به انسان‌ها، حیوانات و ارواحی بر می‌خورید که رفتار و کردارشان برای شما خنده آور است. ولی در پشت این خنده گریه‌ای تلخ پنهان شده است. شخصیّت‌هایی که شما می‌بینید با خیال ادغام شده‌اند و در قالب طنز در جلوی شما ظاهر می‌شوند این آدم‌ها شخصیّت خارجی و بیرونی هم دارند این شما هستید که باید با آن‌ها خو بگیرید و از کردار و اعمالشان درس عبرت بگیرید. مطمئن باشید این دنیا شما را آن چنان غرق در خیال و واقعیّت می‌کند که انتخاب کردن اینکه کدام انسان و حیوان خیال یا واقعیّت است را برای شما مشکل می‌کند خوب است بدانید در پشت این دروازه دنیایی است که در آن واقعیّات تلخی است که برای هر بیننده‌ای شیرین و دلچسب است . این دنیا عجیب‌ترین و شگفت‌انگیزترین دنیایی است که بشر به خود دیده است

داوود بعد از خواندن آن نوشته ها رو به سپاه خود کرد و گفت: این دنیا، دنیایی است که عیسی (ع) ظهور کـرده اسـت و ظلـم و سـتم در جهـان غوغا کرده است در این دنیا شما باید نظاره‌گر باشید و در اعمال و افکار انسان‌ها خوب بیندیشید.

بر خورد صدّام حسین با سپاه داوود

بعد از این که داوود یـارانش را توجیـه کـرد همـه وارد دروازه شـدند کمی که جلوتر رفتند. طوفان و گرد و غبار شدیدی صـورت گرفـت کـه بر اثر آن درهای دروازه بسته شـد. سـپاه نترسـید و شـجاعانه بـه جلـو حرکت کرد مردان سپاه در حال حرکت بودند که وارد مزرعـه‌ای سـبز و خرم شدند هنوز مسافتی از گذشـتن آنهـا از دروازه جنایتکـاران جنگـی نگذشته بود که مـردان سـپاه بـه مـردی کـه عـین گـداهای سـامرّه بـود برخوردند. مشخّصات ظاهری او تشکیل شده بود از یـک تفنـگ دولـول ،کلاه شاپوری و لبـاس‌هـای پـاره بـا کفـش‌هـای آلسـتاره بـدنش از ٥٠ کیلومتری بوی گندمی می داد انگار که ٦٦٦ سال حمّام عمومی نرفته بود حتّی تانکر ٢٠ تنی آب زلال هم نمی‌توانست او را تمیز کند. ریش‌هایش به حدّی بلند شده بود که به زمین کشیده مـی‌شـد آن چنـان کـه در زیـر کفش‌های آلستارش ریش‌هایش گیر می‌کرد داوود از او در مورد اسـمش و کارش و اینکه در اینجا چه می‌کند سؤال کرد و او ترسان و لرزان انگار که از قبل بداند باید در مقابل داوود و یارانش جواب جنایتهـایش را کـه با همکاری آمریکا و اسرائیل انجام داده است را بدهـد بـه داوود جـواب داد: اسم من صدّام حسین است. هنوز جواب دادنش تمام نشده بود که با

صدای بلند گفت: من بی گناه هستم. همش تقصیر بوش بود، صدام هنوز لحظاتی از بی گناه بودنش نگذشته بود که برای مظلوم نمایی در نزد داوود و یارانش خودش را به زمین غلتاند. او برای مظلوم نمایی و جلوه دادن اینکه بی گناه است خودش را به مظلوم بازی زد و دست هایش را طوری به سرش زد، که انسان دلش می‌سوخت. دهنش کج می‌کرد. چشمهایش را مدام تنگ و گشاد می‌کرد و مثل شالون محکم سرش را به زمین می‌زد .

در آن هنگام صدام که از فرط بیچارگی به گدایی کردن افتاده بود برای شناسایی نشدن یک تکه چرم به یکی از چشم هایش زد و بعد از آن کاسه ای که در آن چند عدد سکّه و پول کاغذی وجود داشت و بر روی آن عکس بوش ، بلر ، شارون به طور خارق العاده ای مینیاتوری شده بود را دستش گرفت او برای جلب مشتری بیشتر و بازاریابی بهتر از قبل پای چپ و دست راستش را کاه گل گرفته بود. در همین حین صدام بغضش ترکید، گفت: من بخاطر جنایت هایی که در حق مردم عراق انجام دادم اعدام شدم در واقع من روح صدام هستم ماجرا از این قرار است که تا همین چند سال پیش من هم برای خودم کبکبه و دبدبه‌ای داشتم. این تفنگ را از همان موقع یادگاری دارم. من رئیس جمهور عراق بودم یادش بخیر، هر موقع که حوصلم سر می‌رفت می‌رفتم تو میدون صبحگاه با همین تفنگ دولولم چند تا حیوون شکار می‌کردم.

منظورم حیوون های بوش و شارون و بلر است حیوون‌هایی که استکبار برای من به عنوان حقوق بشر در عراق هدیه داده. من برای

روحیّه سربازانم در مقابل دشمنانتان بعضی موقع‌ها چند تا تیر الکی خالی می‌کردم، تا به سربازانم بگم منم آره. یکدفعه فکر نکنند که وینچستر من تیر ندارد و برای دشمنان عراق خالی است.

شروع اختلاف عراق و آمریکا

ماجرا از آنجا شروع شد که ما داشتیم در عراق حالمون می‌کردیم که یکدفعه بوش گفت: تو ترقه سه زمانه داری. بوش مرا تهدید کرد و گفت: یا ترقه هات رو بده یا زنگ می‌زنم به شارون و بلر اون وقت با هم دیگه حالت رو می‌گیریم. خودت ترقه‌ها رُو با اون چند تا نارنجک که چند سال پیش برای چهارشنبه سوری در ایران بهت داده بودم ور دربیار. منم گفتم: به یهود قسم به سر شارون به کتاب توره اثر سلمان رشدی مرحوم قسم جنس فروخته شده پس گرفته نمی‌شود. خلاصه من هم با یک مثال قدیمی و تر و تمیز به او فهماندم که ترقه‌هاش رو به هیچ وجه به اون نمی دم.

اخطار بوش به صدام در رابطه با بمب‌های هسته‌ای

خلاصه بوش به هر در و دیواری زد تا بتواند ترقه‌هاش رو از من بگیره ولی موفّق نشد. بنابراین اونم وقتی دید کم آورده ، زنگ زد به موبایل کوفی عنون بهش گفت: ببین عنون من چند تا از ترقهٔ خوبام برای چهارشنبه سوری در ایران به صدام دادم حالا که خودم می‌خوام ازش بگیرم بهم نمیده بوش در ادامه برای توجیه بیشتر به عنون گفت: به جون عنون به خاطر ترقه‌ها نیست. به خاطر این که می‌ترسم بزنه چشم و چال مردم رو در بیاره. خلاصه عنون ما گفتیم ، حالا خودت می‌دونی تو برو

با زبون خوش باهاش صحبت کن ببین ترقه‌ها رُو نمیده دستت درد نکنه. برادر سیاه، خدا از برادری کمت نکنه خداحافظ؛ راستی بعداً بیا خونه، شارون با چرتکه حساب می‌کنیم و این گونه بود که قضیّه ماجرای عراق و آمریکا شروع شد بعد از آن عنون از ۱۱۸ شماره تلفن مرا گرفت به من گفت: سلام صدام جون، ببین بابایی. من ، بوش ، شارون و بلر می‌دونیم تو ترقه سه زمانه داری. وردار ترقه‌های بوش رو بده به خودش الان احتیاج داره ببین صدام من خودم آخر صلح، آزادی و کبوتر سفیدم. اعصاب این بچه موش رو خرد نکن. این قاطی کنه حالیش نیست هاوایی، هاوانا، ویتنام و پاناما و هیروشیما می‌زنه داغونت می‌کنه ها. این روزی ۳ تا بسته قرص آسپرین بچّه مصرف می‌کنه اعصاب منم خرد نکن وردار مثل بچّه آدم ترقه هاشو بده. آخه اینها خودشون می‌خوان برن چهارشنبه سوری ناکازاکی راستش این‌ها هر چهارشنبه آخر سال را در جهان آتیش در می‌کنند.

حمایت اسرائیل از حمله بوش به عراق

من هم درجواب عنون گفتم : به اون موش گور به گور شده فرقونی ، معتاد بگو تو که هیچی باباتم یعنی اون موش خرمایی هم بیاری من از تو نمی‌ترسم ودرهمان جابودکه جرقه جنگ ماوآمریکا گُر گرفت. بالاخره کوفی عنون هم جریانُ به بوش گفت: بوش هم درتماسی به عنون گفت: روزگاری ازش سگ کنم که مرغان آسمان برایش اوّل بغض کنند و بعد گریه کنند. بنابراین بوش بعد از کشیدن خط و نشون با عنون خداحافظی کرد.

از آن طرف بوش با عصبانیّت شدید ودرحالی که چندتاتکه پنیردر دهانش می‌گذاشت گلایه کنان به من می‌گفت:حالت رومی‌گیرم صدام به جان مادرم، به ارواح بابام،که زنده زنده، حالت رو می‌گیرم او باخودش عین این آدم‌های روانی صحبت می‌کرد. درهمان جا بوش از فرط عصبانیّت تلفن همراهش را از شلوار شش جیبش بیرون آورد برای جمع کردن حامیان جنگ سریع شماره دوستش شارون را گرفت ولی متأسّفانه موبایل بوش آنتن نمی‌داد.

برای همین بوش مجبور شد بِرِه به یه تلفن عمومی تو واشنگتن و کوچهٔ نفتی‌ها شمارهٔ شارون بگیره او خوش شانس بود و از شانس موشی‌اش شارون خونشون بود بالاخره شارون گوشی رو ور داشت به بوش گفت: چی شده موشی؟ در همان لحظه موشی بغضش ترکید به شارون گفت: صدام، صدام ترقه‌هامُ نمیده من به بابام می‌گم.

شارون گفت: عزیزم، نازنینم، تو بچه بابایی، اشکاتُ پاک کن، وایسا ببینمش به باباش میگم. به ارواح خاک بچّه‌های موساد الان من و بلر گیرش می‌یاریم و جریان رو بهش می گیم تا سه تایی با هم حالشُ بگیریم. بچّه پرّو، بی معرفت. پرّو شده برای ما. کُکتلمُلُتفش می‌کنیم بوش، راست میگن شهر که شلوغ میشه قورباغه هم هفت‌تیر کش می‌شه.

مجهز شدن بوش به سلاح‌های مخرب توسط آمریکا

بابایی دیگه گریه نکن، اشکاتم پاک کن. برو خونه به موقع خودم بهت زنگ می‌زنم. باشه بابا، خداحافظ بوش همان روز یه آژانس گرفت و به کاخش رفت. بوش پس از رسیدن به مقصد فریادکشان و نعره زنان مانند

گوریل وارد کاخ شد، گفت: صدام حالتً می‌گیرم و در همان لحظه بوش زنگ زد به پاور به او گفت: زود چند تا وانت، خاور، کمرشکن بگیر بیار اینجا. هر چی بمب ، ترقه، هواپیما، موشک، زمین به هوا، هوا بـه زمـین، نارنجک، باروت، گاز خردل، گاز شیمیایی، اسیدی، ککتلملتفِ جمع کـن بیا. می‌خوایم بریم .

راستی یادت نره چند تا هواپیمای بدون خلبـان، از اون هواپیمـا هـایی که باهاش درهیروشیمای ژاپن بلال کاری کرده بودیم برای نـابود کـردن برجک صدام با خودت بیار، آه، آه بیچاره ژاپنی‌ها هفت تـا نسـل بعـد از خودشون از جمله بابای بابا بزرگ، خود بابا بزرگ، بابـا و بچـه‌هـا همـه عقیم، خل، چل شدند آن چنان سم پاشی کردیم که تا سال‌ها هـیچ آفتـی به آن‌ها اثر نمی‌کند و نخواهد کرد تمام این ژاپنی‌های بدبخت هفت نسل بعدشـان کـور، کـر، شـل، لنـگ، لـوک، افلـیج زاده شـدند. زمـین‌هـای کشاورزیشون به جای گندم، شاه‌دونـه تولیـد مـی‌کنـد متأسـفانه آن هـم افغانی‌ها یواشکی میرن ور می‌دارند دود می‌کنند بالا تا به فضای خاصـی بروند. پاول جون زیاد درد سرت ندم، باید بریم عراق تـو زمـین بـرویچ عراقی از جمله صدام بلال کاری کنیم. من به هر قیمتـی کـه شـده بایـد ترقه‌هام رو از اون پس بگیرم.

پاول گفت: یعنی می‌خوایم بریم چیز بخوریم یـا چیـز بگیـریم. بـوش گفت: آره می‌خوایم بریم چیـز بخـوریم. آن هـم از نـوع گـاز دارش. در همین گیر و دار. تلفن بوش صـدای وق وقـش در آمـد. بـوش از پـاول خداحافظی کرد و تلفن کاخ رو برداشت و گفـت: سـلام، الـو بفرمایـد.

شارون بود، شارون به بوش گفت: منم گیجه شارون، حاضری. منم یه کارهایی کردم. یه چند تا بمب شیمیایی، میکروبی، اتمی، یه سری موشک ، هواپیما، و چند تا توپ و مقداری هم لباس پلنگی حاضر کردم قرارِ سوار کاروان کنیم با شتر و الاغ راهی عراق شویم. بوش که به شدت خوش به حالش شده بود، از این روباه تشکر کرد، به او گفت : بعداً بیا زیر زمین بلر اینا تا جبران کنم بوش گوشی رو گذاشت. با بلر تماس گرفت. بلر خونه نبود، برای همین بوش پیغام گذاشت به او گفت: سلام، دِلر امروز روزی است که باید تو دو کاربرد خود را هم در در عرصهٔ تخریبی عملی کنی.

متحد شدن انگلیس و اسرائیل و آمریکا در حمله به عراق

بلر ور می‌داری هر چی نیروی جنگی، کشتی، ناو، هواپیما، تانک، توپ، بمب میکروبی، شیمیایی داری با خودت جمع می‌کنی می‌یاری اینجا. چند تا از بچه محل‌هاتون مثل جک، دیوید، مایکل، پُل هم وردار بیار شاید امروز دعوامون بشه. راستی تو بیار پول آژانس رو خودم حساب می‌کنم. خداحافظ. دِلر جون یعنی هپلی جون ببین قبل از آمدن حتماً به حموم برو از تو تلفنم بوی گند می دی. خدا خفت کنه. مگه نمیری حموم برو گمشو خداحافظ. خلاصه جمعشان جمع شده بود بوش قبل از آمدن به خانه کوفی عنون با او هماهنگی کرده بود و قرار شده بود که تمام نیروها در خانه او جمع شوند و با گرفتن مجوز از کوفی عنون بوش و یارانش، به عراق حمله کنند. آن روز سه تایی با همهٔ نیروهایشان تو خونه مجردی کوفی عنون جمع شده بودند. این خونه از

طرف سازمان ملل به خاطر تلاشی که برای صلح و آزادی در جهان کرده بود به کوفی عنون داده شده بود. نکتهٔ جالب در این مورد این بود که خونه مجردی کوفی عنون درست در زیر ساختمان سازمان ملل بود. خوبی این خونه این بود که کوفی عنون مجبور نبود پول آب، برق، گاز، تلفن، و شارژ بدهد همهٔ این‌ها مجانی بود پول همهٔ این‌ها از طرف سازمان ملل داده می‌شد. همه در خانه در حال بحث و گفتگو در مورد این جنگ بودند که یکدفعه کوفی عنون به خانه‌اش آمد و با حالت عصبانی رو کرد به بوش، بلر، شارون و به آن‌ها گفت: خونه آقاتون که نیست همین جوری لم دادید بلند شید ور دارید خونه رُو تمیز کنید، مفت خورها تن لش‌ها، زود باشید خونه ام رو تمیز کنید تا قاطی نکردم، عنون به آن‌ها گفت: بروبچ شلوارتُون رو در بیارید چند تا شلوار کردی روی چوب لباسی هست آن‌ها را بپوشید از آن جایی که عنون انسان وظیفه شناسی بود نگذاشت که آن‌ها بی‌خودی وقتشان را با حرف‌های بیهوده، و باطل تلف کنند و برای هر یک از آن‌ها وظیفه‌ای تعیین کرد عنون از این واقعیت بهترین استفاده را کرد عنون از عاملان اصلی این حمله یعنی شارون و بوش و بلر بهترین سود را بردند. زیرا آن‌ها حاضر بودند برای اینکه عنون مجوز حمله به عراق را به آن‌ها بدهد دست به هر کاری بزنند. عنون برای هر یک از آن‌ها کاری تعیین کرد. عنون به آن‌ها گفت: بوش باید پله‌ها و شیشه‌ها را تمیز کند، شارون بره مستراح تی بکشه، بلر تو هم برو جلوی در را با آفتابه آب‌پاشی کن. تا منم برم ببینم می‌تونم کاری بکنم و اجازه بدم امروز به عراق حمله کنید یا نه؟

بوش، شارون ، بلر از این حرف عنون خیلی خوشحال شدند. هر کدام از آن‌هابه سرعت به سراغ وظیفه خودشان رفتنـدتازودتر مجـوز حملـه بـه عراق را بگیرند. عنون قبل از رفتن رو به آن سه کرد و به آن‌ها گفت: اگه شب آمدم دیدم کارتون خوب بود اجازه می‌دم به عراق حملـه کنیـد هـر کدام از آن‌ها برای رسیدن به مقاصد شوم خود به سراغ وظیفه‌اش رفـت. عنون بعد از صحبت کردن با آن‌ها سوار بر ژیـانش شـد و بعـد از چنـد دوری که به دور سازمان ملل زد وارد سازمان ملل شـد. سـاعت ۹ شـب بود که عنون با چهره‌ای بشاش ومثبت وارد خانه شده این درحالی بودکه خانه را تمیز و مرتب دید.

دادن مجوز سازمان ملل به آمریکا برای حمله به عراق

کوفی عنون رو به بوش ، شارون و بلر کرد به آن‌ها گفت: بـه شـرطی که شیرینی و نارنگی بچّه‌ها یادتون نره، اجازه می‌دهم همین امروز بزنیـد تو باغ آلبالوی صدام این‌ها. و این گونه شد که آن روز هر سه خوشـحال و شادمان رهسپار دیار غربت شدند. در عرض چند روز بـوش، شـارون، بلر با استفاده از مجوز سازمان ملل و یا هر چه که در توان داشتند عـراق را تبدیل به زمین‌های کشاورزی یا محصول بلال کردند. این عـراق بـود که امروز به وسیله سلاح‌های مخرب شارون ، بوش، بلر بارور شده بـود. آن‌ها در عرض چند روز عراق را به خرابه‌های شام تبـدیل کردنـد آن‌هـا با این کار می‌خواستند آثار ما قبل تاریخ را یکبار دیگر زنده کنند. با اینکه زدن نارنجک و دینامیت غیر استاندارد ممنوع بود ولی آن‌ها بدون توجـه مأموران سازمان ملل از نارنجک و دینامیت استفاده کردند.

آن‌ها تمام درخت‌های باغ آلبالوی صدام را شکستند و با آن برای مردم عراق صلیب درست کردند. مقداری از این صلیب‌ها را هم به اسرائیل فرستادند تا برای مردم مظلوم فلسطین مورد استفاده قرار بگیرد خلاصه تا آن جایی که می‌توانستند این سه نفر منافع و ثروت عراق را به باد چپاول گرفتند آن‌ها به هیچ کس رحم نکردند خانه‌ها را ویران ، مردم را کشتند و بچّه‌ها را بی بابا کردند. آن‌ها تا جایی که می‌توانستند بردند، کشتند و خوردند آن‌ها به هیچ چیز عراق رحم نکردند.

غارت اموال عراق به وسیله آمریکا، انگلیس

آمریکا یک روزی بمب‌های میکروبی و شیمیایی در اختیار کشورم عراق برای حمله به ایران گذاشته بود و حال ورق برگشته بود و همان بمب‌ها امروز بر علیه خودم مورد استفاده قرار گرفت. همان کسی که با استفاده از حمایت آمریکا و هم پیمانانش ایران را مورد تجاوز قرار داد، توسط همان کشور مورد تجاوز قرار گرفت.

بوش از این وضع کمال استفاده را برد بدین ترتیب که آن‌ها هر چی پیت نفت داشتند از بالا پشتبوم برداشتند و کلی نفت پر کردند، فرستادنش پیش موش خرمایی همان پدر عزیز و مهربان بوش. بوش برای توضیح بیشتر به پدرش گفته بود: پاپا جون با پاول می‌روید بازار سیاه به قیمت آزاد می‌فروشید. بعداً خودم می‌یام اون جا باهم حساب ، کتاب می‌کنیم. هر کس توانست از این موقعیت بهترین استفاده رو کرده حتّی بلر ساکت نشست و رفت هر چی خرما تو درختا بود چید بار شتر کرد و فرستاد برای ملکه. بلر این کار رو کرد تا خودش رو پیش ملکه

لوس کرده باشد. با این کار بلر، ملکه می‌تونست با قهوه‌اش خرما بخورد و از خوردنش لذت ببرد. خلاصه هر کسی ، هر کاری از دستش بر می‌آمد کوتاهی نکرد و از این موقعیت بهترین استفاده را کرد. البته این همهٔ ماجرا نبود در همین گیر و دار بود که چند تا سوار با اسب‌های تازه نفس به نزد بوش رسیدند و به بوش گفتند: استرالیا به فدایت. ما هم وقتی دیدیم تو در چه وضع ناراحت کننده‌ای هستی طاقت نیاوردم و گفتیم یا بوش یا هیچ کس.

حمایت کشورهای اروپایی از حمله آمریکا به عراق

ده پانزده تا از بچه‌های محل‌های استرالیا، اسپانیا، لهستان، ایتالیا ، و ... با من آمده‌اند که به تو کمک کنند و یاور تو باشند.

بوش با شنیدن این جملات نیشش رو باز کرد و از اعتماد آن‌ها به خودش کمال استفادهٔ مادی را برد. بوش برای چاپلوسی رو به حمایت کنندگانش کرد وگفت: بچّه‌ها دمتون گرم، حال دادید. مرامتون عشقِ. خیلی با صفایید. و در آخر برای صمیمیت بیشتر بین خود و آن‌ها شیرینی و خرما تقسیم کرد و این‌گونه با حامیان خود تبادل عاطفه کرد. خلاصه بوش بعد از این که همه جای عراق را بلال کاری ، بعد هم سم پاشی کرد تصمیم به ماندن در عراق گرفت. بوش بعد از این که پشتش بسیار گرم شد قصد ماندن را کرد و برای ماندنش اولین کاری که کرد این بود که یک کلانتری ساخت. زیرا مهم‌ترین و اساسی ترین چیز در یک کشور اشغال شده امنیت آن است. بوش مردم عراق را تهدید کرد که اگر شورش کنند آن‌ها را در این کلانتری ٢٤ ساعت بازداشت می‌کنند و

سند هم قبول نمی‌کند و بعد از آن بازداشتی‌ها را روانه زندان می‌کند. آن قدر اوضاع خراب شده بود که تمام بازداشتگاهها و زندان‌های عراق از انقلابیون شورشی عراقی پر شده بود. این شورش‌ها و نا امنی‌ها درعراق موجب خشم بوش شد. اونمی‌توانست ببیندکه مردم عراق از کشور خود دفاع می‌کنند. وحاضر به تحمل زورنیستند درست بودکه آن‌ها از صدام حسین دیکتاتور سابق عراق دل خوش نداشتند ولی این باعث نمی‌شد که ملت‌های بیگانه وغربی کشور ما را مورد تجاوز وهتک حرمت قراردهند.

ساختن زندان ابوالغریب توسط بوش و حامیانش

بوش هم وقتی این وضعیت را دید تصمیم گرفت زندان جدیدی بسازد. زندانی که وحشتناک‌ترین زندان بعد از زندان گواتمالا باشد. این زندان می‌توانست شورشی‌های عراقی را که قصد خرابکاری داشتند را در خودش جای دهد. بوش تصمیم داشت زندانی بسازد که صدها بار وحشتناک‌تر و ترسناک‌تر از زندان‌هایی که در سراسر جهان است باشد.

بوش تصمیم گرفت حال برای این‌که بهتر بتواند عراق اشغال شده را تحت سلطه داشته باشد و هم برای این که آرامش و امنیت را دوباره به عراق بازگرداند یک زندان بسازد. بوش و بلر و شارون تصمیم گرفتند در عراق بمانند. بوش برای اینکه امنیت را به عراق اشغال شده بازگرداند نیاز به یک زندان داشت.

در واقع مردم عراق از اینکه کشورشان به وسیله عوامل بیگانه و غربی اشغال شده بود ناراضی بودند، برای همین بسیاری از مردم عراق دست

به شورش زدند. آن‌ها از اینکه می‌دیدند منافع ملی و منابع‌شان در اختیار آمریکا و هم پیمانانشان است ناراضی بودند برای همین تصمیم گرفتند دست به شورشی وسیع‌تری بزنند و از منافع و منابع کشورشان دفاع کنند.

بوش تصمیم گرفت یک زندان جدبد به نام ابوالغریب بسازد. همچنین او تصمیم گرفت برای صرفه جویی هم که شده خودش به همراه شارون و بلر و همپیمانانش زندان ابوغریب را بسازد در مرحلهٔ اوّل بوش اول نقشهٔ زندان ابوالغریب را با یک مداد رنگی ۱۲ رنگ روی یک ورقA٤ کشید.

کمک شارون و بلر به بوش در ساختن زندان ابوالغریب

و به شارون داد به او گفت: تو باید پیمانکارم بشی به طوری که یه مداد پشت گوشت می‌ذاری و اینُ اونُ نصیحت می‌کنی آجر، سیمان و گچ ، وانت، خاور، کمرشکن، فرقون یا همان فرقان همهٔ اینها با تو، و تو بلر باید کارگر بشی. متأسفانه کارگر کم داریم. یه شلوار کردی، یه بیل، کلنگ، یه دستمال سر از شارون می‌گیری شروع به کار می‌کنی. بعداً خونه عنون این‌ها با هم حساب می‌کنیم. بوش در ادامه به شارون و بلر اشاره کرد به آن‌ها گفت: برای اینکه حقّی ضایع نشه من هم مثل شما کار می‌کنم. چون قبلاً تو کار بنایی کاخ سفید بودم، به این کار کاملاً واردم، کارمُ بلدم. اگه یه شلوار جافی یه دستمال سر با یه مداد شستی پشت گوشم باشه. سر چند روزه همه رو براتون ردیف می‌کنم. خیالتون تلخ. برای بقیه نیروی کارگری هم از مردان استرالیایی و اسپانیایی و

ایتالیایی و مقداری هم از یهودی‌ها کمک می‌گیریم. در همین حین بود که بوش یواشکی در حالی که دستش را بلند کرده بود دوباره رو به شارون اشاره کرد و گفت: بیا اینجا شارون دوان دوان به سوی بوش حرکت کرد و گوشش را در لک و لوچهٔ بوش رها کرد، سپس بوش به شارون گفت: اینه که بهت می‌گم به کسی نگی‌ها! اگه بگی گوشهات رو می‌بُرم. شارون که از ترس شلوار کردی‌اش را خیس کرده بود رو به بوش کرد، گفت: چشم بابایی.بوش گفت:اولاًکه تو خرابه من، آلوده مشو ثانیاً قرار است برای اینکه حس مسئولیت و همکاری بچّه‌های کارگر نسبت به ساختن این زندان بیشتر شود می‌خواهم تو غذاشون قرص اکس بندازم وبرای اطمینان باغذاشون بهشون نون بربری اضافه بدم.

کمک نیروهای آمریکایی وحامیان در ساختن زندان ابوغریب

حرف‌های موذیانه موش و روباه تمام شد و در همان جا بود که بعد از توجیه کردن بچّه‌ها و تقسیم مسئولیت بین آن‌ها ساختن زندان ابوالغریب شروع شد. در این میان کار کردن بلر خیلی قشنگ بود او جا به جایی سیمان و گچ را به تنهایی و بدون هیچ سختی انجام می‌داد.

او آن قدر سریع کار می‌کردکه اگرکسی نمی‌دانست که او نخست وزیر انگلیس است آن وقت بود که همه فکر می‌کردند از اول بچگی‌اش در افغانستان، با روزی ۲۰۰تومان،کارگری میکرده است.درواقع اینگونه مردم فکر می‌کردند که اوکارگراست نه نخست وزیرانگلیس. البته نباید از حق گذشت.بیل زدن استرالیایی‌ها وپاکستانی‌ها واسپانیایی‌هاهم خیلی دیدنی بود.انگارکه بیست سال بودکه افغانی اندآن چنان با بیل به زمین می‌زدند

که انگاربیل به دشمنانشان می‌زنند.چندتاخرقبرسی، یهودی مدل بالا پلاک شده واسرائیلی آورده بودندتاحمل،نقل گچ وسیمان به خوبی انجام شود.

همه کشورها در این مدت زحمت کشیدند و تا آن جا که می‌توانستند دین خود را به آمریکا ادا کردند. آن‌ها در این مدت به عشق آمریکا بیل زدند، کلنگ زدند، گچ و سیمان بردند و دست آخر بر روی دیوارها ، آجر و سنگ گذاشتند . همهٔ این کشورها حاضر بودند برای آزادی که آمریکا از آن دم می‌زند دست به کارهایی از این بدتر هم بزنند.

ساخته شدن زندان ابوالغریب توسط بوش و حامیانش

خلاصه بوش، شارون، بلر وحامیانش سر چند روزه زندانی ساختند که بیاببین. زندانی پنج ستاره به نام ابوالغریب.البته اول سراسم این زندان بین شارون و بوش جر، بحثی اتفاق افتاد که گفتن آن خالی از لطف نیست شارون گفت: اسم این زندان را اشکلم بگذاریم ولی بوش گفت: به عشق غریب بود ؟؟؟ اسم این زندان را ابوالغریب می‌گذاریم . خلاصه پس از رأی‌گیری اسم این زندان ابوالغریب گذاشته شد. بوش پس از مراسم کله پرانی وصلیب کشی برطبق گفته کتاب سلمان رشدی ترنج وتقدیر و تشکر ازحامیان این زندان، قرارشدبرای افتتاح اولین زندانی یک فلسطینی باشد وهرکاری که لازم است برای سلامتی و نیاز روانی اوانجام شود.

البته تمام این کارها زیر نظر سازمان حقوق یهود انجام شد. اسم این زندانی وانونو بود که از زندان اشکلم به عنوان نماد یک زندانی زجر کشیده از اسرائیل به این زندان آورده شده بود. ایسن زندانی بیشترین سابقه را در زندان اشکلم اسرائیل داشت. و ایسن زندانی می‌توانست

سابقه زندان ابوالغریب را بالا ببرد و بـرای ایـن زنـدان مهـم و ارزشـمند باشد. بعد از آن که وانونو را به زندان ابوالغریـب انداختنـد بـوش رو بـه شارون کرد و گفت: قبل از افتتاح اصلی مراسم برو دو تا کفتـر از عنـون بگیر و همون جا خشکشون کن ، تا بذاریم سر در زندونمون.

در واقع این کفترها نماد صلح و دوستی و حقوق بشـر در ایـن زنـدان تنها هستند و مانع از فضولی جوامـع بشـری نسـبت بـه مـا و زنـدانمان می‌شوند. شارون هم حرف بوش را قبول کرد و به سـوی کفتـر فروشـی عنون به راه افتاد اتفاقاً عنون هم برای برقرار کـردن صـلح و دوسـتی بـه عراق آمده بود. شارون با کسی که به همراه داشت، قارقار کنـان خـود را به کفتر فروشی عنون رساند و وارد آن شد.

جستجو کردن نماد صلح زندان ابوالغریب توسط شارون

عنون در حالی که زنجیر بلندی را در دستان خـود مـی‌تابانـد و در حـال تخمه شکستن و پرت کردن پوست آن به ایـن سـو و آن سـو بـود و در حالی که با چند تن از دوستانی که موهای فرفری بلند و ابروهای کلفـت و ضخیم و سبیل‌های بسیار کلفت و بلند داشتند به شـارون سـلام کـرده شارون رو به عنون کـرد و گفـت: بابـام رئـیس جمهـور آمریکـا مـوش خرمایی گفته این پول رو بگیر برو از کفتر فروشی داش عنون دو تا کفتر رسمی بخر زود بیا. عنون گفت: بابات غلط کرده با خـودت. بـرای چـی چی کفتر رسمی می‌خوای. چرا زاغ نمی‌بری. زاغ سفید هـم نـدارم ، زاغ سیاه ببر عزیزم چون در مواقعی که کفتر سـفید کـم باشـه کفتـر مشـکی میتونه جای کفتر سفید رو بگیره عزیزم. من همش دو تا کفتر سـفید دارم

که اینها رو برای مواقع ضروری گذاشته‌ام تا هر موقع که لازم شد از آن‌ها استفاده کنم. تازه عزیزم شارون این پولی هم که آوردی باهاش تخم کفتر هم نمی‌دن چه برسه به خود کفتر. برو به پدر بگو هم پولش رو بیشتر کنه، هم دلیل کفتر خریدنش رو بهت بگه.

در همان موقع یکی از بروبچ فرفری سازمان ملل از این موقعیت کمال استفاده را برد و از آن جایی که قصد اذیت کردن شارون را داشت رو به شارون کرد، گفت: ببینم کوچولو کفترُ برای خودت می‌خوای یا کس دیگه‌ای. شارون گفت: نه عمو، برای زندانمون میخوایم. می‌خوایم این کفترها رو بگیریم، خشکشون کنیم بذاریم سر در زندان ابوتنها یا همون ابوغریب تا هر کسی اینها رو دید بفهمه این زندان نمادی از صلح، دوستی، و حقوق بشر است. مرد فرفری رو به شارون کرد، گفت: پس راست میگن شما اسرائیلی‌ها خیلی مارمولکید.

ندادن نماد صلح به زندان ابوالغریب توسط عنون به شارون

فلسطینی‌ها میگن، شارون برای این که وجه خودش را در پیش سازمان ملل بالا ببرد دست به هر کاری می زنه. شارون رو به مرد فرفری کردوگفت: پس چی فکرکردی؟ تازشم اگه تو بگی لِ من رفتم لبنان چند تا بمب درکردم آمدم اینجا تازشم من خودم قاره آفریقا رو رنگ کردم نه، اصلاً انگار که تومی‌خوای سربه سر اسرائیل بزرگ بذاری. از چشم چپت برمی‌آید انسان شروری باشی مردفرفری که دیدشارون خیلی پر رو شده، یک چَک محکم وآبدار بایک لگد محکم حواله شارون کرد و دست آخر

او را با یک اُردنگی به بیرون سهله سازمان ملل انداخت. شارون در حالی که تمام بدنش خرد شده بود سوار بررکسش شد وبه نزد بوش رسید.

بوش از دست‌های خالی شارون تعجب کرده بود از او پرسید کفترهای سفیدت کوه شارون گفت: عنون به ۳ دلیل به من کفتر نداد. اوّل به خاطر اینکه سِنَّم قانونی نشده بود و دوّم به خاطر اینکه پولم کم بود و سوّمی را به خاطر بعضی از مسائل امنیتی و سیاسی نگفت زیرا ممکـن اسـت ایـن جمله را دشمنانمان استراق سمع کننـد. بـوش بـا عصـبانیت بـه شـارون گفت: خاک بر سرت، مرده شورت ببرن گاری ، نتونستی ۲ تا کفتر ازش بگیری. پس تو به چه دردی می‌خوری. تو فقـط بـرای لای جـرز دیـوار خوبی. آخه خیکی تانکر، بالن هوایی، یه کفتر خواستی بگیری‌هـا، واقعـاً که چلمنی. عجیبا و غریبا تو چگونه فلسطینی‌ها رو می‌زنی و مـی‌بـری و می‌کشی، ولی چطور عُرضه نداری ۲ تا کفتر برای ما بگیری. بیا این پـول رو بگیر مواظب باش گیجه گمش نکنی دست آخـر بـوش نتوانسـت بـه شارون اعتماد کند و با فریاد بلندی بلر را صـدا زد. بلـر پـس از شـنیدن اصوات بوش دوان دوان به سوی او حرکت کرد و به طرف او آمد.

دادن نماد صلح برای زندان ابو غریب توسط سازمان ملل

بلربرای چاپلوسی بوش گفت: چی اُستا،بوش به بلرگفت: درد اُستا جزِ جیگر بزنی،اون بیل وکلنگت رویذارکنار،کارماکه تمام شد.مرده شوی اون ظاهر شومت را ببرن، برواون صورت کاگلیت روبشور بیا با این بَبو برید سهله داش عنون؛ دوتاکفتر از اون سفید سفیداش رو بخرید بیارید اینجـا. تابذاریم سردراین زندون تنها وبی کس. بلرگفت: نوکرتم اُستا. سه سوتِ

رفتم وآمدم. دوکفترخوشگل سفید سفید برات آوردم . بوش به این حس مسئولیت و همکاری بلر آفرین گفت و یک پس گردنی محکم به شارون زد و گفت: خاک برسرت، خجالت بکش نصفِ توِ. ببین چه بچه حرف گوش کنیه حالا هی توگیج بازی دربیار.بلروشارون سواربررکس به مغازه کفتر فروشی سازمان ملل رسیدند. بلر با یک شلوار چریکی و یک کفش قیصری که پشت آن را خوابانده بود و تقریباً قیافه‌ای خشنی به خود گرفته بود وارد مغازه شد. و رو به همان مرد فرفری زیر پوشش سازمان ملل که شارون را زده بود کرد، گفت: چطوری داش بیلی، خیلی می‌خوامت. اسیرتم با مرام و با گفتن جملاتی از سر معرفت و لوتی گری اعتماد به نفس خاصی به مرد مللی بخشید. پس از آن با همهٔ مردان فرفری داخل مغازه بغل کاری کرد و احساسات و عواطف بشری‌اش را با احساسات و لوتی گری آن‌ها عوض و بدل کرد. و پس از دو ساعت ماچ، بوس رو به عنون کرد و گفت: یه دو تا کفتر رسمی نر و از اون مَشتی‌هات رو بده به ما با مرام. بلر با گفتن این کلمات عنون را را راضی کرد که دو کفتررسمی به اوبدهد.

به زندان انداختن انقلابیون عراقی توسط بوش و متحدانش

بلربعد ازپارک کردن رکسش کفترها را از شارون قاپ زد و برای اینکه خودش چابلوسی وکاسه لیسی بوش را کند به سرعت دوکفتررسمی را در دستان بوش گذاشت.بوش که ازاین کاربلرخیلی خوشش آمده بودرو به او کرد، گفت: اسیرتم داداش بلر، می‌خوامت ٦٦٦ تا، نوکرتم برو خشکشون کن بعدهم بذارشون بالا سردر زندون. بلر هم در جواب بوش

گفت:چشم پایانی. وبعد از گفتن این جمله به سراغ کارش رفت. بلر بعد از آن که نماد صلح و حقوق بشر را در سر زندان گذاشت به جمع متحدان بوش پیوست.بعدازآن بوش روبه متحدانش کردوگفت: من بوشم نه موش، دیدیدکه صدام زقارتُ کردم بیرون.حالا هم که شده نالون.

بوش در ادامه گفت: حالاوقتش هر کسی که دیدید ترقه دستش و در حال ارتکاب جرم است دستگیر کنید، هر کسی را که فشفشه، ککتلملتف، ترقه یا هر نوع وسیلهٔ شعله پران همراش، جمع کنید بیارید کلانتری نجف ممکن نامردها بخوان چهارشنبه سوری راه بندازن. اون موقع دیگه نمیشه جلوشون رو گرفت شما فقط بیارید شون کلانتری ما خودمون همچنین پرونده سازی می‌کنیم که تاچندین سال دیگه مهمون زندانمون بشن.پس ازاینکه بوش متن سخنرانی‌اش تمام شد و همه را توجیه کرده همه با دستور بوش مراسم را ول کردند و به خیابان‌ها ریختند و هر کسی را که مشکوک به پرتاب وسایل آتشزا و شعله پران بود را دستگیر کردند وآن را به زندان ابوغریب انداختند.

فرستادن مردم آزادی خواه عراق به زندان ابو غریب

بالاخره این بردن و کشتن و خوردن‌ها باعث سر و صدا در جوامع بین المللی و حقوق بشر شد. و چون این زندان از طرف سازمان حقوق یهود حمایت می‌شد و سازمان ملل در آن هیچ نقشی نداشت و در اصل حامی اصلی این زندانی‌ها یهودی‌ها بودند روزی از طرف سازمان حقوق یهود به زندان آمدند و گفتند: هر کسی شکایتی داره اسمش رو بنویسه بده کوفی عنون جمع کنه بده به ما. بعد از این که یه خورده سر و صداها

خوابید و همه فکر کردند که حتی به اندازهٔ ریگی در زندان ابوغریب حقی از کسی خورده نمیشه بوش دست به کاری وحشتناک و هولناک تر از ساختن زندان ابوغریب زد. به اندازه‌ای که این کارش بعدها باعث سر و صدای بسیار زیادی در جوامع بشری و حقوق بشر شد.

یکی از روزهاکه بوش مسئولیت زندان رابه عهده داشت روبه نگهبانان کرد و گفت: به خاطرروزتولد شارون به هر کسی که خودشُ بیشتر لوس کنه یکی یه موبایل خشک جایزه می‌دیم.در واقع هر کسی که بیشتر بتونه من، شارون وبلررو بخندونه وادا شکلک در بیاره یکی یه موبایل دوربین دار جایزه می‌گیره. باشنیدن این خبرازسوی نگهبانان، یکدفعه برای مقدمه چند تاازنگهبانان آمریکایی و یهودی جلوی بوش آمدند شروع به شکلک درآوردن کردند.یکی چشماش تنگ می‌کرد یکی پوزش می‌کشید یکی صدای خردرمی‌آورد یکی میمون می‌شد، یکی سگ می‌شد، یکی خروس می‌شد ، می‌زدبه گدایی وذلیل بازی واز این قبیل ناهنجاری‌های اجتماعی خلاصه تمام نگهبانان شروع به شکلک در آوردن برای بوش کردند.

جایزه نگهبانان زندان ابو غریب توسط بوش

چشمتان روز بد نبیند. چه خبر شده بود. زندان ابو غریب شده بود عین باغ وحش‌های اسرائیلی همه نوع جانور موذی، غیر موذی پستاندار، غیر پستاندار، خونگرم و خونسرد در آن دیده می‌شد. جانورهای با اشکال و طرح‌های مختلف. از یک شکل و نژاد واحد. همه نگهبانان به طمع گرفتن موبایل از سوی بوش شروع به شکلک و ادا در آوردن کردند آن‌ها طوری ظاهرشان را بازسازی می‌کردند که اگر کسی

نمی‌دانست آن‌ها آدم هستند مطمئناً فکر می‌کرد که اینها حیوان هستند . آن‌ها خیلی قشنگ و جالب صدا در می‌آوردند. انگار که چندین سال است که حیوان بوده‌اند و خودشان خبر نداشته‌اند. آن‌ها برای گرفتن موبایل دوربین دار دست به هر کاری می‌زدند. آن‌ها با لحن و دانگی بلند صدای خر و گاو و شتر و خروس، اسب، بوقلمون در می‌آوردند. بالاخره بوش از سه تای آنها خیلی خوشش آمد و به آن‌ها گفت: شما واقعاً روی میمون ، گوریل و خر را کم کردید. خیلی از تون خوشم آمد مخصوصاً از اون میمون. با این استعدادی که شما دارید قراره چند وقت دیگه شما رو ببرند باغ وحش حیوانات تا برای مردم شکلک در بیاورید راستی پورسانتتونم سر جاش فکر نکنید که این حرکات نرم و ظریف حیوانی بی جواب می‌ماند و فقط به موبایل تصویری ختم می‌شود. حرف‌های بوش با سربازها تمام شد. سه سرباز آمریکایی، انگلیس و اسرائیلی خیلی از این جا نره خوشحال شده بودند و هنوز هیچی نشده بود رفته بودند از زندانی‌های ابوغریب با موبایلهایشان عکس یادگاری انداخته بودند. البته تمام عکس‌ها، گویای حرکات رزمی و پرشی روی بدن زندانی‌ها بود. بعضی از عکس‌ها که حاوی حرکات خشن و نمایشی و پانتومیم بود با حرکات نمایشی زندانیان ابوغریب عجین شده بود و صحنه‌های خارق العاده‌ای را به وجود آورده بود.

رابطه زندانیان ابوغریب با نگهبانان زندان

در این عکس‌ها دو چیز خیلی مشخص بود. اول رابطه محبت آمیز و مهربانانه سربازان آمریکایی و زندانیان عراقی ابو غریب به گونه‌ای که

آن‌ها طوری همدیگر را در آغوش گرفته بودند و صورت هم را می‌بوسیدند که انسان را به تعجب وا می‌داشتند. طوری که انسان با دیدن این عکس‌ها از خود می‌پرسید آیا واقعاً این دو زندانی و زندان بان هستند. در این عکس‌ها اصالت و هویت دور انداخته شده بود و زندانی و نگهبان هر دو مانند دو دوست جدا نشدنی همدیگر را در آغوش گرفته بودند. و با هم تبادل احساسات و عواطف می‌کردند . در بعضی عکس‌ها نگهبانی دیده می‌شد که مدام به طرف زندانی تخمه تعارف می‌کرد و از او می‌خواست که تخمه‌هایش را از سر عشق و محبت بشکند و مغز آن را بخورد. این دوستی و محبت را کاملاً می‌شد از چهرهٔ بشاش و خندان زندانی و نگهبانی دریافت. زندانی و زندان بان همچو دو قمری عاشق در حالی که در زندان با هم تبادل احساسات عاشقانه و دوستانه می‌کردند گردنشان را در گردن هم انداخته بودند و به هم عشق و عاطفه را مخفیانه تعارف می‌کردند. واقعاً باید به این سربازان آمریکایی، انگلیسی و یهودی افتخار کرد. آنها با اینکه خودشان زحمت کشیدند و حیوون شدند ولی غرور آن‌ها را نگرفت و با موبایلهایشان عشق و عاطفه بین خود و زندانیان تقسیم کردند آنها بیشتر به این دلیل خواستار موبایل تصویری از بوش بودند تا بدین وسیله بتوانند با دوستان زندانی خود عکس بیندازند. زیرا نگهبانان قول داده بودند.

عکسهای از زندان ابو غریب

اگر یک ثانیه تا تلف شدن آنها باقی مانده باشد ، آنها از این یک ثانیه استفاده می‌کنند و با دوستان زندانی خود عکس می‌اندازند، عکس‌هایی از

سر عشق و محبت در واقع این عکس‌ها حاوی محبت طغیان شده نگهبانان آمریکایی، انگلیسی و اسرائیلی بود که بر سر زندانیان عراقی در حال ریختن بود. تازه این چیزی نبود چون داخل حیاط زندان ابوغریب یک جکوزی و استخر شنا وجود داشت. زندانبان‌های عراقی هم فرصت را غنیمت شمرده بودند و یواشکی رفته بودند با موبایل هایشان از زندانیان ابوغریب که در حال تفریح و شنا کردن در استخر و جکوزی بودند عکس گرفته بودند. حتی یکی از آنها روی یکی از عکس‌هایشان نوشته بود، پاپا و ماما منُ، دیوید حالمان خوبه عمو بوش قول داده اگه زندانی‌ها رو اذیّت نکنیم از طرف سازمان حمایت از یهود، ما رو بِبَرن پیک نیک ایران به ما حال بدهند و روحیه از دست رفته ما را باز پس بگیرند.دست آخر آنها نوشته بودند ماما و پاپا مواظب باشید این عکس ها به دست کسی نیفتدمخصوصاً عنون اگه این عکس‌ها روعنون ببینه ما رو می‌برن میدونِ دادگاه جنایت‌های جنگی قسمت قضایی و تحویل اون‌ها می‌دهند. اون وقت که برامون ٤٨ ساعت اضافه خدمت بزنند. درهمین گیر،دار بود که عکس‌ها به دست یکی ازمأموران کلانتری بغدادافتادوهمه چیزلو رفت قضیه ازاین قرار بوده است که یکی ازنگهبانان چون آرد نان زندان تمام شده برای خریدن آرد سفید و برای پختن نان زندان به بغداد می‌رود.

لو رفتن عکس‌ها به دست نیروهای عراقی

نگهبان آمریکایی زندان ابوغریب مقداری از آرد سفید را به عنوان نمونه در جیب کتش جاسازی می‌کند. از قضا عکس‌های گرفته شده در

همان جیبی بوده است که آرد سفید در آن بوده است. نگهبان آمریکایی در حال گذشتن از پارک بوده است که یکی از ماشین‌های پلیس بغداد به نام اُحد، به او مشکوک می‌شود و از آنجایی که نگهبان سری کچل داشته است و می‌توانسته موردی مشکوک به حساب بیاید پلیس‌ها به سوی او برای فرار نکردنش شلیک می‌کنند و از او می‌خواهند که هر چه که در جیبش است خالی کند. ولی نگهبان آمریکایی می‌ترسد و فرار می‌کند. با این کار نگهبان زندان ابوغریب شک پلیس‌ها به یقین تبدیل می‌شود و تعقیب و گریز بین نگهبان کچل زندان و پلیس‌ها آغاز می‌شود. پلیس‌ها نگهبان آمریکایی را در یک کوچهٔ بن بست به نام التهی به دام می‌اندازند.

از آنجایی که نگهبان چاره‌ای برای فرار نمی‌بیند یوزی‌اش را از کتش بیرون می‌کشد و مقاومت می‌کند این تبادل آتش ادامه داشت تا دست آخر فشنگ‌های نگهبان آمریکایی تمام می‌شود.

نگهبان برای اینکه آلت جرم باقی نگذارد تمام آردها را یکدفعه و یکجا می‌خورد. تمام اثنی عشر و معده نگهبان آمریکایی در این حادثه خشک می‌شود و معده‌اش تا ۸۰ درصد می‌پوسد.

بالاخره پلیس‌ها او را دستگیر می‌کنند و موقعی که پلیس او را می‌گردد عکس‌ها به دست مأموران می‌افتد و قضیه عکس‌های زندانیان و نگهبانان ابوغریب اینگونه فاش می‌شود و به دست کلانتری بغداد می‌افتد و اینگونه بود که آبروی بوش و دارُ دسته‌اش در زندان ابوغریب می‌رود. خبر دستگیری سرباز آمریکایی و فاش شدن عکس‌ها به بوش می‌رسد.

توجیه کردن رفتار وحشیانه نگهبانان با زندانیان ابوغریب

بوش برای ضایع نشدن در پیش جوامع بشری و سازمان ملل به عنـون یک نامه نوشت. بوش از ترس عابرویش یک نامه بـا ایـن عنـوان بـرای عنون نوشت محتوای نامه از این قرار بود که: سلام عنون جـون. راسـت می‌گویند گذر سگ به دباغ خانه می‌افتد.

جریان از این قرار بوده که برای ایـن‌کـه نگهبانـانمون دیگـه بـا تلفـن عمومی تماس نگیرن و این بحث پول خرده تمـام بشـه تصـمیم گـرفتیم چند تا موبایل اسم بنویسیم چند وقت پیش موبایل‌ها به اسممون در آمد. ما هم موبایل‌ها رُوبین سه تـا از نگهبانـانمون تقسـیم کـردیم. آن‌هـا هـم اشتباهی به جای این‌که از باغ و بلبـل و گـل عکـس بگیرنـد از چنـد تـا زنـدانی کـه از شـوخی‌هـای سـربازان آمریکـایی، انگلیسـی و اسـرائیلی خوششان نمی‌آمده است، عکس انداخته بودند. من به این موش مرده‌هـا گفتم از جاهایی که عکس بـرداری ممنـوع اسـت عکـس نگیریـد شـاید زندانی‌های انقلابی خوششون نیاد. ولی اون‌ها به حرف من گـوش نـداده بودند و متأسفانه از آن‌ها عکس انداخته بودند. بعضی از سربازان ما فقـط به شوخی ور داشته بودند چند تا از زنـدانی‌هـا را مقاومـت یـابی کـرده بودند و با تعجب بسیار زیاد اُهم آن‌ها را پیدا کرده بودند در واقـع آن‌هـا می‌خواستند ببینند آیا آن‌ها تحمل کمربند و باتوم و مشت، لگد، آبچیکـو، لانچیکف نگهبانان آمریکایی را دارند یا نه؟

به جون عنون فقط همین. البته آدم نباید دروغ بگه بعضی از نگهبان‌هـا هم که عشق بوکس را داشتند و فقط به شوخی به چند تـا از زنـدانی‌هـا

چند تا هوک راست و هوک چپ و نهایتاً با یک آپرگاد شوخی‌شان را با آن‌ها به حد کمال رسانده بودند.

دفاع بوش از زندانبان‌های آمریکایی

منم وقتی دیدم بعضی از زندانی‌ها جنبه شوخی ندارند به سربازانم گفتم که دیگه باهاشون شوخی نکنید. بعضی از زندانی‌ها هم که خیلی گرمشان شده بود و تقاضای آب تنی را کرده بودند و سربازان ما برای اینکه خواسته آن‌ها را بی جواب نگذاشته باشند. گذاشته بودند که آن‌ها خودشان را در آب رها کنند و در واقع با این کار خنک شوند. بعضی از این زندانی‌ها که خیلی خنکشان شده بود و سردشان نشده بود از نگهبانان ما تقاضای گرم شدنشان را کرده بودند و نگهبانان ما هم با تکان دادن سرشان پاسخ آن‌ها را بی جواب نگذاشته بودند و برای اینکه یه خورده و فقط یه خورده زندانیان گرم شوند چند تا ترکه چوب باتوم ، زنجیر پهلوونی زده بودند رو کمر و صورتشون و چند تا هم با خط کش ۵۰ سانتی زده بودند رو دستشون. یه هلی‌کوپتری، دو تا آبچیکو نمایشی، یه سیلی یواشم به عنوان آخرین چاشنی کار زده بودند تو گردن، تو دل، تو صورتشون. در بعضی از عکس‌ها برای اینکه نفس زندانی مقاومت یابی شود سر او را آن هم از سر شوخی فقط از سر شوخی به درون آب برده بودند و آن را دوباره در آورده بودند. در بعضی از عکس‌ها برای اینکه عقده‌های درونی زندانی روی هم تلمبار نشود و زندانی تمام عقده‌های درونی خودش را با گریه کردن بیرون بریزد و خدای نکرده سکته قلبی نکند به او گاز اشک آور داده بودند. ما حتی روی روان و

روح زندانیان خودکار کرده‌ایم و نمی‌گذاریم آن‌ها حالت انـزوا بـه خـود بگیرند. در بعضی دیگر از عکسها به خاطر اینکه دوستی انسان و حیـوان را نشان بدهیم. آنها را با حیوانات تنها می‌گذاشـتیم تـا هـر چـه کـه دل تنگشان است به هم بگویند. این کـار مـی‌توانسـت سـگ‌هـا و شـیرهای وحشی را در اثر ارتباط و دولتی و تبادل عشق و عاطفه آمیز انسان‌هـا بـا زندانیان ابوغریب به سگها و شیرهای اصلی تبدیل کند.

بی توجهی سازمان ملل نسبت به جنایات زندانبانان امریکایی

البته این اهلی شدن متأسفانه منجر به بعضی از جراحات شد ولی ایـن جراحات آن قدر مهمّ نبود که بتواند کسی را نگران کند. به جـون عنـون فقط فقط، همین ، دیگه هیچی. حالا خودت قضاوت کن به خاطر چند تا عکس رنگی سه در چهار یادگاری ببین چه درد سری بـرای مـا درسـت کردند اصلاً ما رو بگو که به فکر ورزش و تندرستی و در عین حـال بـه فکر روحیه و روان زندانیان بودیم عنون من از تـو معـذرت مـی‌خـواهم خودت کلاتُ قاضی کنی آیا این رسمش نه واقعاً این درسته. ما رو بگـو که فکر حقوق لگد شده بشریم. حالا خودت می‌دونی. هر چه زودتر این قضیه رو ماست مالی کُن بفرستش برای سازمان ملـل . رفیـق بـی کلـک عنون. امضاء بوش.

بوش نامه را نوشت و از در زندان ابوغریب یکی از کبوترهای خشـک سفید را دوباره برداشت و نامه را به پای کبوتر بست و آن را برای عنـون فرستاد. عنون بعد از این که نامه را خواند اشکش در آمد و خیلـی دلـش برای بوش سوخت. این دل سوختن باعث نوشتن نامـه‌ای متقابـل بـرای

بوش شد. عنون هم یک نامه با این عنوان برای بوش نوشت. عنون با این عنوان نامه‌اش را شروع کرد با سلام به دوست عزیز و مهربانم. نامه‌ات باعث ترکیدن بعض خشکیده من شده بوش نامرد اشکم را در آوردی. واقعاً به تو حقّ می‌دهم. تو آخر حقوق لگد شدهٔ بشری. واقعاً تو راتحسین می‌کنم وبه تویک کارت هزار آفرین می‌دهم به خاطر این‌که هم به فکر زندانی‌ها هستی. وهم به فکرورزش وتندرستی وروحیه دادنشان.

حمایت سازمان ملل ازجنایات وحشیانه درزندان ابوغریب

واقعاً هیچ کس نیست که قدر تو را بداند چه آدم‌های قدر نشناسی. در این کره زمین وجوددارند.بیا هی به ایناخوبی کن. کیکه که قدرخوبی تو روبدونه. واقعاً اینُ ازته دل میگم وقتی نامه‌ات راخواندم دلم کباب شد. الهی جزجیگر بزنن که بی خودی جوون مردم رو بدنام می‌کنن. الهی که هر کسی میگه تو و نگهبانانت جنایت کاران جنگی هستید بره زیر لودر برای ننش تیکه تیکش رو بیارن. الهی پیرهن خونینشُ برای سازمان ملل به خصوص سازمان امنیت بیارن. تو چقدر خوبی، تو چقدر نازی، تو نماد انسانیت و صلح و دوستی و خدمت به بشر هستی. اگه چند تا آدم مثل تو وشارون وبلر بودند دنیا دیگر درگیر جنگ و خون ریزی نمی‌شد. بوش عزیزم هرجا سخن ازاعتماد است نام تو و همپیمانانت می‌درخشد. انتخابی مطمئن دینگ دینگ از طرف من خیالت راحت، هوات رو دارم شاید در این دنیا من فقط بدونم تو چه زجری برای حقوق بشر می‌کشی.

من تو دادگاه جنایت‌های جنگی آشنا دارم. کارتُ برات درست می‌کنم. خیالت راحت. تو کاریت نباشه. و در آخر از تو و شارون و بلر

به خاطر این حس همکاری و مسئولیت در رابطه با خدمت به بشر تشکر می‌کنم. بی تو هرگز بوش، امضاء عنون.

عنون پس از نوشتن جواب نامه، نامه را به پای کبوتر خشکیده سفید سازمان ملل بست و آن را دوباره برای بوش فرستاد. بوش پس از آن جواب نامهٔ خود را دریافت کرد و خیالش از این قضیه راحت شد.

آمریکا خیانتکار جنگی، دردادگاه جنایت‌های جنگی

چند وقتی از این قضیه گذشت که به بوش خبر دادند دو تا مأمور از کلانتری نجف آمدند و به چند تا از نگهبانان زندان ابوغریب احضاریه داده‌اند خوشبختانه بوش هم جزو متهمان است و آن‌ها باید به دادگاه جنایت‌های جنگی بروند تا در آن جا محاکمه شوند از این ماجرا چند روز گذشت و روز دادگاه بالاخره رسید.

بوش اززندان ابوغریب تادادگاه جنایت‌های جنگی آژانس گرفت وپنج نفری سواریک پیکان گوجه‌ای مدل پایین شده وبه سوی لاهه به راه افتادند. شارون و بلر هم سوار بر رکس پشت پیکان برای حمایت از بوش و نگهبانان به راه افتادند. بعد از چند ماه همگی سالم و سر حال به دادگاه جنایت‌های جنگی (لاهه) رسیدند. همه متهمان از پیکان‌هایشان پیاده شدند که در همین موقع راننده آژانس تقاضای کرایه‌اش را کرد. همه دوست داشتند خودشان پول آژانس را حساب کنند. ولی بوش به آن‌ها گفت: این تن بمیره بچه‌ها بذاریت من حساب کنم. خلاصه این گیروداراًن قدرادامه پیدا کردکه آخرسراًن چهار نفر راضی شدند که بوش کرایه آژانس را حساب کند. بوش به بهانه پول دادن به راننده آژانس

دست کرد تو شلوار ٦ جیبش . ولی جز یک کتابچه ترنج اثر سلمان رشدی خدا بیامرز، چاقو، پنجه بوکس شماره تلفن شارون چیز دیگری پیدا نکرد.بوش که خیلی خجالت کشیده بود رو به شارون کرد و گفت: یه۱۰۰/۰۰۰هزاردلاری داری به من قرض بدی،به جاش بهت ترقه، فشفشه می‌دم. یادم رفت پولم رو از توشلوار کردی مشکی ور دارم.

افشاگری جک سرباز آمریکایی به ماجرای ۱۱ سپتامبر

شارون هم که نمی‌خواست بوش جلوی راننده آژانس خجالت بکشه. دست کرد تو شلوار بگش و یک ۱۰۰/۰۰۰ هزاردلاری درآورد و به بوش داد بوش هم پول را به راننده آژانس داد و از او خداحافظی کرد. خلاصه هفت نفری وارد دادگاه لاهه شدند آن‌ها به همراه چند مأمور وارد اتاق محاکمه شدند و منتظر قاضی پرونده شدند. اتفاقاً عنون هم آن جا بود و با یک چشمک اعتماد به نفس خاصی به بوش داد. بعد از نیم ساعت قاضی وارد دادگاه شد و گفت: بر پا. همهٔ جمعیت بلند شدند. که یکدفعه شارون برای چاپلوسی و کاسه لیسی، داد زد و گفت: بر جا. در همین موقع قاضی گفت: بشینید بچّه‌ها. همه نشستند. قاضی از این کار شارون خیلی خوشش آمد و یک صد آفرین ، به این پسر کپل، خیلی نازنین نوشت و از سربازهای دادگاه خواست که آن را به شارون بدهند و آن‌ها هم کارت صد آفرین را به شارون دادند. منشی دادگاه موارد اتهام این افراد را برای قاضی خواند. قاضی از نفر اول شروع کرد. و از او خواست که خودش را معرفی کند و در مورد اتهام خود توضیح بدهد و از خود دفاع کند. متهم ردیف اوّل با ترس و لرز بلند شد و گفت: آقای قاضی

پشیمانم. و یکدفعه به طور شدیدی گریـه، زاری کـرد طـوری کـه همـهٔ کسانی که در دادگاه بودند زیر گریه زدند. و بعد از این که اشکهایش بند آمد، رو کـرد بـه آقـای قاضـی، گفـت: اسـمم جـک اسـت تـوی یکـی ازدهات‌های آمریکا به دنیا آمدم.پنج ساله بودم که ننم رو ازدست دادم.

با فقر و بدبختی بزرگ شدم. پاپام رو فقط روزهای یکشنبه مـی‌دیـدم. اون هم فقط تو کلیسامون. اسم کلیسا مونم کلیس شالون خل تـف بـود. آقام کارمند سیا بود. خیلی بر و بیا داشت. ولی دخل و خرجمون به هـم نمی‌خورد و همیشه هشتمون در گرو عدد نحس ۹ بـود. خیلـی بـدبخت بودیم. به خدا آقای قاضی من تو یتیمی بزرگ شـدم. ده سـاله بـودم کـه پاپام به خاطر خیانت و جاسوسی برای موساد تو باغ گردوی بوش اینهـا تیر بارون شد. من خیلی تنها شده بودم تصمیم گرفتم هم کار کنم و هـم درس بخونم. صبح‌ها تو محله یهودی‌ها چای می‌فـروختم و ایـن‌جـوری خرج خودم در می‌آوردم. چهارده ساله بودم که با فردی بـه نـام شـارون روبی معروف به روباه آشنا شدم. شارون تو رادیو بی بی سی کار می‌کرد. بچه خیلی خوبی بود در همین موقع شارون از جای خودش بلند شـد و گفت: آقای قاضی دروغ می‌گوید من هیچ رابطـه‌ای بـا ایـن آدم فـروش نداشته‌ام و ندارم. در همین موقع قاضی دادگاه کارت صد آفـرین او را از او گرفت و مهر مردود شـهریور را روی کـارت او زد و او را تهدیـد بـه سکوت کرد. جک ادامه داد: اون از صدای من خیلی خوشش آمـد و بـه من گفت: بیا رادیو بی بی سی اون جا برات یه کاری می‌کنم. اتفاقاً اون‌ها

هم از صدای من خیلی خوششون آمد و ازهمان روز بودکه من در رادیو بی بی سی به طور قراردادی استخدام شدم.

البته بدون بیمه و اضافه کاری. شارون در آن جا خیلی هوای من را داشت. حتی یک روز شارون من رو تو اتاقش صدا کرد و به من گفت: ببین اگه هر چی که من بهت می‌گم گوش کنی مطمئن باش که می‌تونی سر دو ساله تو همین بی بی سی بُقچتُ ببندی.

افشاگری جک در مورد ارتباط با شارون و رایوی بی بی سی

ازآن روزما هر چی که شارون می‌گفت خوبه می‌گفتیم خوبه هر چی هم که می‌گفت بَده ما هم می‌گفتیم بَدِه. آقای قاضی دور از جون شما و این دادگاه، شده بودیم عین میمون. فقط تقلید می‌کردیم آن هم از نوع کورکورانه‌اش. مثلاً می‌گفت: ایران بَده اسرائیل خوبه، فلسطین بَده، اسرائیل خوبه، ایران بَده، آمریکا خوبه، سیاهها بَدَن، سفیدها خوبن، وفیق حریری بَده، شارون خوبه، کاتولیک‌ها نه، یهودی‌ها آره. او ما را بلانسبت آقای قاضی، خر کرده بود آن هم از نوع قبرسی مدل بالا. اون هر چی که می‌خواست می‌داد پسر سلمان رشدی نویسنده کتاب تاریخ بنویسه، فردا صبح می‌داد با صدای بلند تو رادیو بخونیم. خلاصه بعد از چند وقتی که در آنجا کار کردم و اونم دید که کارم خوب است به جیپ، یه خونه تو بالا شهر، حوالی واشنگتن سیتی، برام خرید به من گفت: این شیرینی، نارنگی بچه‌هاست. اصلاً حرفش هم نزن ناراحت می‌شم.

ببخشید آقای قاضی در زبان اسرائیلی منظور از نارنگی یعنی پولی است که بعنوان شیرینی آن را به کسی می دهند . خلاصه من و شارون خیلی باهم گره خورده بودیم؛جوری که اصلاًنمی‌شدبا دست بازمان کرد.

شایعه سازی بمب هسته‌ای عراق توسط اسرائیل

آقای قاضی بالاخره اون منو گول زد. آقای قاضی من پشیمونم ،تو همین قضیّه حمله آمریکا به عراق بوش و شارون به من گفتند که به همه مردم دنیا بگو که صدام داره تو بالا پشتبومشون ، ترقه درست می کند.

البتّه این ترقه‌ها رُو بوش به صدام داده بود تا در چهارشنبه سوری که در ایران داشت از آن استفاده کند. بعداً که بوش نتوانست ترقه‌هاش رو از صدام بگیره شروع کرد به شایعه سازی در مورد صدام. بوش می‌گفت: ترقه‌های آمریکایی صدام غیر قانونیِ و ممکن است برای جوامع بشری و هم برای مردم دنیا خطرناک باشد و ایجاد سر و صدا و آتش سوزی کند به همین علّت من از حرفی که بوش در رادیو گفته بود خیلی جا خوردم. برای همین در رادیو به بوش گفتم: عزیز دل یهود تو که خودت ککتل مُلتف داری .چرا به چند تا ترقه صدام گیر می‌دی متأسفانه این حرف من به بعضی ها خیلی برخورده بود . یکی از آنها شارون بود که خیلی ناراحت شد به همین علّت یه چک محکم زد تو گوشم و گفت: بچّه پر رو، به تو چه از آن طرف هم بوش که از دست من شاکی شده بود رو به رادیو بی بی سی زنگ زد و به من گفت: اوّلاً ککتل ملتف نَهُ نوشابه گازدار. دوّم من اینها رُو برای حقوق بشرمی‌خوام نه خودم. تمام همّ وغم من اینه که بشرحقوقش رو سرماه بگیره.

جرّ و بحث جک و شارون بر سرموضوع هسته‌ای عراق

دست آخر بوش مرا در صورت فضولی کردن مجدد تهدید به مرگ کردآنروزبا شارون دررادیوبی بی سی بحثم شدوبه اوگفتم:دیگه دوستت ندارم، شارون هم به من گفت: تو میری منو تنها می‌ذاری. من آن روز خیلی عصبانی شدم و به خانه یکی از دوستانم به نام مایکل جکسون که دو کوچه از ما بالاتر بود رفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم؛ او هم با من همدردی کرد. از آنجا که او خوانندهٔ محبوبی بود قول داد درباره این موضوع یک آهنگ بسازد. ساعت نه شب بود که دیدم یک نفر در می‌زند. آن روز فقط من خونه بودم زیرا مایکل رفته بود استودیو. در را باز کردم و دیدم شارون است او در حالی که بغض گلویش را گرفته بود با یک عالمه تخمه کدو ، شیرینی خامه ای و نارنگی جلوی من ایستاده است.چند لحظه ای بیشتر نگذشته بود که شارون یکدفعه بغضش همانند ابرهای بهاری ترکید و در عرض چند ثانیه خودش را به طرف من پرتاب کرد و به پام افتاد و پاهامو بوسید. آن قدر اشک ریخت که دلم براش سوخت. شارون آن روز از من خیلی معذرت خواهی کرد. دست آخر رو به من کرد و گفت: پی اسم تو می‌گشتم توی یه زندون غریب جک عزیزم من نمی‌دانستم که تو در خانه مایکل جکسون به سر می‌بری. شارون درادامه به من گفت: از فردا میتونی کارتو شروع کنی.

سوار شدن جک برهواپیمای تروریست‌ها

خلاصه از فردای همان روز دوباره عشق و الفت بین ما برقرار شد و ما همچون دو قمری عاشق دوباره هوای هم را داشتیم. چند سال از آن

موضوع گذشت. موقع سربازی‌ام شده بود و باید به خدمت وظیفه آمریکا در می‌آمدم از آنجایی که شارون همیشه هوای مرا داشت یکی از آن روزها در حالی که از موضوع خبر داشت با اعتماد به نفسی بالا به من گفت: خیالت تخت بچّه جون، من در وزارت دفاع آمریکا آشنا دارم. همشون دُم کلفت و دُم درازند. او به من گفت: کالین پاول رو می‌شناسی؟ من گفتم: آره.بوششونمی شناسم. گفت: خیالت تخت ، برو مدارکتُ کامل کن بفرست وزارت دفاع آمریکا. موقعی که ورقه‌ات آمد منُ خبر کن تا بفرستمت یه جای خوب. تا بری برای خودت حال کنی به هر حال این تو بودی که تا حالا به من حال می‌دادی و امروز باید من به تو حال بدهم. کاری می‌کنم که صبح بری دو به بعد بیای خونه .خلاصه بعد از چند وقت ورقه سربازی‌ام آمد. و من هم طبق قرار شارون یه زنگ بهش زدم و از او تقاضای همیاری و تعاون کردم. اونم بدقولی نکرد و به من گفت: تو سر موقع برو به اون جایی که می‌خوان تقسیمتون کنند. کارت نباشه. من میام اون جا. یا اگر نیامدم یه جوری هواتو دارم که خودت متوجّه نشی. من نمی‌گذارم که توزیاد سختی بکشی کسی که بااسرائیل ساخت و پاخت کنه اسرائیل هواش روداره.

خلاصه آقای قاضی من هم سر موقع و طبق قرار و برناممون برای تقسیم کردنمون به پادگان کریستف کلم رفتم. اتفاقاً کالین پاول هم در آنجا بود. اُونم در آنجا منو شناخت و با یک چشمک در پشت آن عینک شیشه‌ای اعتماد به نفس خاصی به من داد.

این اسامی که می‌خوانم باید برن اسرائیل.خوشبختانه یا متأسفانه اسم من هم توی آنهابود.مانیروهای ویژه‌ای بودیم که برای حمایت از اسرائیل درمقابل فلسطینیان بایدبآن کشورمیرفتیم.قبل ازرفتن، بایک تلفن عمومی که درپادگان کریستف کلم بودازشارون به خاطرهمه خوبی‌ها دراین سالهادرحقم کرده بودتشکّرکردم.البته آقای قاضی من درآنجابا یک صحنهٔ مشکوک مواجه شدم؛وآن، سه تن افغانی درمیان سربازان آمریکایی بود واتفاقاًازصحنه‌های جالب دیگراین هواپیما می‌توان به سوارشدن بوش به هواپیما،روحیه دادن به سربازان آمریکایی وحمایت ازبرادران اسرائیلی اشاره کرد.چون اون جوری که بوش می‌آمدبوش میخواست فرماندهی نیروهای آمریکایی دراسرائیل رابه عهده بگیرد.البته ریاست جمهوری دراین مدت به شخص دیگری واگذارشده بودوبه احتمال زیاد فکر می‌کنم شارون آن شخص دیگر بود او از همه به بوش نزدیکتر وامانت دارتر بود. جالب‌تر از همه این بود که بوش در کناریکی ازافغانی‌ها نشسته بود، و مدام به او تعارف تخمه کدو، می کرد.

شروع گروگان گیری در هواپیما در فضای آمریکا

هنوز از فضای آمریکا خارج نشده بودیم که یکدفعه با صحنه اکشنی از سوی افغانی‌ها مواجه شدیم. ناگهان هر سه افغانی از روی صندلی‌هایشان بلند شدند و تهدید کردند که اگر کسی حرکت کند او را با بیل و کلنگ مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. در همین حال یکی از افغانی‌ها دوان دوان راهی اتاقک خلبانان شد و خلبانان یهودی که در حال خواندن کتاب توره و شکستن تخمه بودند را تهدید کرد که اگر

حرکتی کنند کلهٔ آنها را با بیل مورد اصابت قرار می‌دهد. اسم این افغـانی سرعتی عبدالهادی العراقی بود(البته نام اصلی این افغـانی زرقـاوی بـود ولی زرقاوی این نام را برای این عامل تروریستی و برای تابلو نشـدن در افکار عمومی جهان از عبدالهادی العراقی فرمانده القاعـده قـرض گرفتـه بود) در همان حین یکی از خلبانان کـه خیلـی ترسـیده بـود رو بـه مـرد افغانی کرد و گفت: تو را به ملاّ عمر قسمت می‌دم که با مـن و بـرادرانم کاری نداشته باشی خلبان یهودی در ادامه به عبدالهادی گفت:که هر چـه او بگوید مثل سگ فرمان برداری خواهد کرد. هیاهوی عجیب و غریبـی در هواپیما اتفاق افتاده بوش که از این وضع عصبانی شده بود و فشارش پایین آمده بود رو به مرد ناشناس افغانی کرد و گفت: تو کی هستی، مرد افغانی که پوششی بر روی صورتش بود گفت: منم منم ، ملاّ عمر

گروگان گیری در هواپیما به وسیله افغانی‌های ناشناس

بوش دوباره روبه افغانی کردوگفت: دروغ میگی عین سگ. تومالا آمار نیستی. مرد افغانی به بوش گفت: مالا آمار نه ملاّعمر راستی تـو از کجـا فهمیدی.بوش گفت: ازریش‌هاوپیشانی‌ات چون افغانی‌هایی که دوستشون دارم یک ستاره درپیشانی دارند. این خال همان ستاره پرچم آمریکاسـت که به آنها برای لیاقت و استعدادشان داده شده است. بـوش دوبـاره از آن افغانی دیگرسؤال کرد: توکی هستی؟ گفت: منم منم شارون. بوش رو بـه افغانی ناشناس کرد وگفت: چاخان نگومارمولک.توشارون نیستی، افغانی شمارهٔ دو به بوش گفت: تو از کجا فهمیدی که من شارون نیستم. بـوش گفت: ازشکمت وانگشتر ودست آخرازچشم چپت.این جروبحـث برسـر

هویّت اشخاص افغانی موجب عصبانیت بوش شد.بوش که خیلی ازدست مردان افغانی عصبانی شده بود رو به آنها کرد و گفت: تروریست‌ها، نامردها، نمک می‌خورید، نمکدون می‌شکنید، من که می‌دونم کی هستید.ای نامردهای نالوتی خوبیهای من به همین زودی یادتون رفت، خوبه خودم آدمتون کردم،آوردمتون سرکار.یادتونِ التماس می‌کردید و می‌گفتید بیکاریم، اشتغال زایی نمی‌کنند، بدبختیم ... من براتون کار جور کردم، زندگی درست کردم،زن دادم،...حالااین رسمشه؟این دست چپ من بشکنه که نمک نداره.راست میگه شارون این دوره زمونه نبایدبه کسی خوبی کنی.

متهم کردن تریست‌های هواپیما به رابطه داشتن با بوش

عنون بدبخت بگو که همیشه حرص شماها رُو می‌خوره. بدبخت ، بیچاره های فلک زده، عنون به خاطر شماها دو بار سکته کرد که اگه زود به بیمارستان شارون تُف، تُف نرسیده بود تا حالا مرده بود. همیشه می‌دانستم یه روزی شما به من از پشت گردن تا نخاع قمه می‌زنید.

خوب همین دیشب با هم آبگوشت خوردیم . مردان افغانی هم مانند ای کی یوسان از تعجّب دستانشان را به دهانشان زدند و به بوش گفتند: دروغ نگو ما کی با تو آبگوشت خوردیم. آره یه چند سال پیش با هم یه ته تالی زدیم ولی تازگی یادم نمیاد . حرف‌های بوش تمام نشده بود که یکی از افغانی ها حرفش را قطع کرد و گفت: خفه شو. اگه یه کلام دیگه صحبت کنی، با همین کلنگم تو را به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کنم.

بوش از ترسش دیگر چیزی نگفت. در همین حین کالین بلند شد از مرد افغانی اجازه صحبت کردن خواست.

پاول رو به جوان افغانی کرد و گفت: پس حداقل شما خودتان را معرفی کنید و بگویید که چه می‌خواهید و بین شما و بوش چه رابطه‌ای است مرد افغانی حاضر به صحبت کردن شد و به دو تن از یاران خود گفت: که بیل و کلنگتان را کنار بگذارید و شما هم مثل بقیه گوش کنید.

اعتراف اسامه بن لادن به رابطه‌اش با بوش

مرد افغانی گفت: اسم من اسامه بن لادن است و در شهر زیر خط فقر افغانستان چشم به جهان گشودم. در کابل و در یک آپارتمان ۶۰ متری متولد شدم. از کودکی کار می‌کردم. مدت زیادی را با چند تا از بچه محل‌هامون سرمی دوندم و کارگری می‌کردیم.

کارگری هم بد نبود وحقوق بخور ونمیری داشت تنها چیزی که لازمهٔ این شغل بود یک قبضه بیل، کلنگ به علاوه یک دستمال مشتی است.

این کار بسیار خوب بود و باعث تندرستی و سلامتی انسان می‌شد. زیرا تمام عضلات آدم رو گیر این کار بود. چند مدّتی کارگری کردم. بعد به سفارش یکی از دوستانم به نام بوش که در حضورتان است به آمریکا رفتم و تحصیلات عالیه‌ام را در زمینه تجارت و بازار سیاه در دانشگاه هاروارد گذراندم و بعد از اتمام تحصیلات وارد بازار سیاه آمریکا شدم.

درواقع این کار فقط زرنگی می‌خواست، مقدار زیادی ترقه و فشفشه خریداری و در خانه جاسازی می‌کنی، چهار شنبه سوری یکدفعه وارد بازار کرده و سود سرشاری می‌بری.

دیگه همه نوعِ معامله‌ای انجام می‌دادم. از فشفشه گرفته تا نارنجک دستی و ترقه های سه زمانه؛ همه نوع معامله‌ای انجام می‌دادم . کم کم برای خودم دَم و دستکی درست کردم. جوری شده بود که انواع معاملات نظامی را با بوش انجام می‌دادم. من سود سرشاری را از فروختن ترقه، فشفشه و نارنجک و ... می‌بردم. پس ازتلاشهای بسیار کارم بین المللی شد.

جدا شدن اسامه بن لادن از تشکیلات آمریکا

آن قدر بازاریابی‌ام در جهان قوی بود و کارم گرفته بود که اگر کشوری کاربیت، فشفشه، نارنجک دستی، آتش گردان و ... می‌خواست از خودم می‌گرفت دیگه سراغ بوش هم نمی‌رفت. آن قدر وضعم خوب شده بود که توی تمام بازار سیاهای مهم آمریکا از جمله نیویورک، واشنگتن سیتی، لس آنجلس و کالیفرنیا نمایندگی داشتم. حتی در موساد اسرائیل و سیا و FBI آمریکا جا باز کرده بوده و با آنها ساخت و پاخت می‌کردم. کارم خیلی گرفته بود. پول زیادی هم از صدقهٔ سری بوش دستم آمد. من همهٔ اینها را مدیون بوش بودم؛ بعداًتصمیم گرفتم به خودم متکی باشم و برای خودم و در کشورم کار کنم.

یک روز پیش بوش آمدم و بهش گفتم:

می‌خوام برم پا ندارم   می‌خوام نرم جا ندارم
گریه کنم دل ندارم   داد بزنم نا ندارم

بوش هم در جواب به من گفت:

بودنم با تو حرومه   دیگه همه چی تمومه   آخ که ایـن لحظـه چـه شومه

و بعد از چند لحظه در حالی که به شدت عصبانی و بعض گلویش را گرفته بود، رو به من کرد و گفت: من دلم تنگ مـی‌شـه، تـو دلـت تنـگ نمی‌شه؟   نذار این بوش بلور   بشکنه با این غرور

متهم کردن اسامه تروریست توسط بوش نزد افکار عمومی

بوش راضی نبود و نمی‌گذاشت که من بروم؛ بعد از جر و بحث زیـاد متأسفانه بین ما درگیری شدیدی ایجاد شـد و مـن بـا بیلـی کـه همیشـه همراهم بود دو ضربه مهلک و محکم به سـر او فـرود آوردم . بـوش در حالی که از ضربه بیلم اشکهایش در آمده بود، در آخرین لحظـات گریـه کنان رو به من کرد و گفت: تو منو تهدید می‌کنـی کـه یـه روز از پیشـم میری، تا من میام حرف بزنم، بیل و کلنگ در می‌کنی.

خلاصه درگیری بین ما بالا گرفت؛ زیرا بوش می گفت که نبایـد او را ترک کنم؛ بخاطر اینکه تازه با من اُنس و الفت گرفتـه و بـه هـیچ قیمتـی حاضر به از دست دادن من نبود. از سوی دیگر نمی‌خواسـت تشـکیلات تروریستی‌اش در جهان بدون رهبر باشد زیرا من برای او مهره‌ای عـوض نشدنی بودم و این برای سیا، موساد، FBI و ... گران تمام می‌شد.

بوش مرا تهدید کرد اگر ترکش کنم همه چیز را به کوفی عنون گفته و او هم به مردم بگوید. بوش که به شدت سرش خونی شده بود و کـاری هم از دستش بر نمی‌آمد، به کلانتری کریستفکلم و به کالین پاول رئـیس کلانتری و از صمیمی‌ترین دوسـت‌هـای او، زنـگ زده و صـحبت کـرد.

بوش به او گفت: من تروریستم و قاچاق ترقه سه زمانه، فشفشه گازاشک آور، نارنجک دستی و کاربیت می‌کنم. بدتر از همه اینکه با موساد هم سَرو سِری دارم و برایشان جاسوسی می‌کنم. در واقع جاسوس دو جانبه هستم. حتی گفته بود من قصد دارم مجسمه آزادی آمریکایی‌ها رو منفجر کنم و نذارم آن‌ها آزاد باشند. زیرا گفته بود من چند وقتی دور و وَرِ مجسمه می‌چرخیدم و نارنجک‌ها و دینامیتهایم را در آنجا جاسازی می‌کردم که اگه یکدفعه هم منجر شد هم مجسمه نابود شده باشد و هم آزادی آمریکاییها خلاصه برام پرونده سازی کردند و منو به جرم جاسوسی برای موساد و قصد خراب کردن مجسمه آزادی آمریکا و قاچاق ترقه، به دو سال زندان با اعمال شاقه محکوم کردند.

انتقام اسامه بن لادن از بوش پس از آزاد شدن از زندان

اسامه تو زندون قسم خورد که اگه یه روز هم به عمرش مونده باشه حال بوش را بگیره! اسامه در ادامه گفت: متأسفانه عشق ما به نفرت تبدیل شده بود. دو سال بعد، زندانی‌ام تمام شد و مرا از آمریکا به افغانستان دیپورد کردند. بعد از چندین سال غربت به کشورم برگشتم.

اولین کاری که بعد از آزادیم کردم، با سرمایه‌ای که از قبل داشتم برای خودم یک گروه تشکیل دادم. ازآنجایی که مایک گروه متحد و زنجیر باف و گره گره بودیم،اسم گروهمان راالقاعده گذاشتیم.القاعده درزبان افغانستان به معنی همین ورا، دورو ور، این طرفا آن طرفا است. خلاصه کم کم کارمان گرفت و تمام تکنیک‌های آتش بازی را توانستیم یاد بگیریم. طوری شده بود که به معروفترین شبکه تولید اسباب بازی و

سرگرمی برای مردم تبدیل شدیم. از همه جای دنیا سفارش داشتیم. ما هیچ وقت جای ثابت نداشتیم.

فرستادن پیغام محرمانه، توسط اسرائیل به اسامه بن لادن

تصمیم گرفتیم با بَر و بچه مظلوم و ساده دل افغانی که به شهر نشینی عادت نداشت به کوه و بیابان پناه ببریم و در آنجا زندگی کنیم.

هر روز از این دیار به آن دیار با خر و گاو سفر کنیم.چون ما آدمهای خانه نشین را سوسول و پاستوریزه می‌دانستیم به این امر خیلی اعتقاد داشتیم که افغان باید مرد کوه باشد نه آپارتمان یا خانه استیجاری! ما در کوه در حال گذران زندگی و گذر عمر بودیم که یکی از روزها اتفاق عجیبی افتاد. ساعت دو بعدازظهر یکدفعه یه کفتر رسمی از کفترهای سفید کوفی عنون در حالی که پیغامی به پاهایش به وسیلهٔ زنجیر بسته شده بود، بقبقو کنان وارد غارمان شد و بعد از چند دقیقه چند تن از بچّه‌های زبده افغان کفتر را محاصره کردند و کفتر زبان بسته وقتی روزنه‌ای برای فرار ندید خود را تسلیم کرد. بچّه‌ها کفتر را گرفته و نامه آنرا خواندند.

حمایت شارون از اسامه به حمله تروریستی به آمریکا

محتوای نامهٔ شارون از این قرار بود: اسامه عزیز و نازنینم، فدای بیل و کلنگت شوم. قندیل بابا، شیرینی خامه‌ای اسرائیل ، شیرین عسل موساد، شارون به فدایت، تو همچو بمب‌های اتمی‌ام برایم با ارزش و گرانبهایی! تو یکی از مردان نیک روزگاری! به توره یهود (اثر سلمان رشدی) قسم، آنقدر تو را دوست دارم که نپرس! عکس تو با چند تن از جوانان مظلوم

و ساده دل افغانی که بر روی یک هواپیما نشسته‌اید را بزرگ کرده‌ام و در خان یونس گذاشته‌ام. این چند وقت که نبودی دلم برات تنگ شده. دیگه کسی نیست برام شب‌ها قصه بگه. قصهٔ افغان کبریت فروش. دیگه کسی نیست برام ترقه در کنه و چهارشنبه سوری راه بیندازه. راستی اسامه جان اینو شنیدی که مجسمهٔ آزادی آمریکا فراریست؟! دلم برات بگه این جریانات و ترورهای تو و بوش بر روی مجسمهٔ آزادی آمریکا تأثیر گذاشته!

فرارمجسمهٔآزادی از ترس تروریست‌های آمریکایی وافغانی

مجسمه از ترس تو و اینکه خرابش نکنی، چند وقت پیش فرار کرده و به غارت در افغانستان پناه برده بود. مردم آمریکا هم از اینکه آزادیشان به افغانستان رفته بود خیلی ناراحت بودند. مجسمه وقتیکه فهمید مردم میدانند کجا رفته، تصمیم گرفت از افغانستان خارج بشه! کشورم اسرائیل تنها جایی بود که مجسمه می‌تونست به اون پناه ببره! خلاصه مردم آمریکا از این قضیه خیلی شاکی شده و از بوش تقاضای آزادیشان را کرده بودند. بوش هم برای اینکه اوضاع را آرام کند، سفیر خود در اسرائیل (فلسطین اشغالی) را فرا خوانده بود تا با مجسمه صحبت کند شاید بتواند نظر مجسمه را تغییر دهد و او را به کشورش برگرداند. به هر حال جای اصلی او آمریکا بود.دست آخر مجسمه راضی نشد و بوش وقتی دید اوضاع خیلی بده، از مجلس تقاضای بودجه برای برگرداندن مجسمه کرد. با دادن رشوه و پول زیاد، مجسمه را راضی کرد (به شرطی که از او محافظت شدیدی شود و در حیاط کاخ سفید نگهداری شود)

دوباره به کشورش برگردد.بالاخره مجسمه تصمیم گرفت کشور فلسطین اشغالی را به مقصد آمریکا ترک کند و به جای اصلی خود در آمریکا برگردد این کار بوش، باعث محبوبیت دو ساعتی او در آمریکا شد! زیرا مجسمه سنگپران شده بود! متأسفانه محیط افغانستان و اسرائیل بر مجسمه آزادی آمریکا تأثیر گذاشته و او را به یک سنگپران ماهر تبدیل کرده بود. شب‌ها در خیابان‌های آمریکا راه می‌رفت و هر چراغ یا لامپ روشنی را که می‌دید مورد هدف قرار می‌داد. تمام چراغ ولامپ‌هایی که برای روشنایی درآمریکا گذاشته بودند، درعرض چند شب به وسیله مجسمه موردهدف قرارگرفتند. ادارهٔ برق آمریکا در حال ور شکستگی بود. تا کسی با مجسمه حرفی می‌زد او را سنگ باران می کرد.

دولت آمریکا تصمیم گرفت آزادیشان را به روانپزشکی برده تا علت این کارش را پیدا کنند ودکترروانپزشک، علت اینکارمجسمه را دو شخصیتی بودن و تأثیر گذاری محیط بر روی او دانست. بالاخره دکتر مجسمه را متقاعد کرد سنگ پرانی را کنار بگذارد و به آزادی مردم آمریکا بپردازد.

بالا خره مجسمهٔ آزادی آمریکا متقاعد شد و از فردای آن روز به سر جای خود برگشت و به تأمین آزادی مردم آمریکا پرداخت.

طرح نقشهٔ عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر به وسیله اسرائیل

شارون خطاب به من میگه: ببین اسامه جان این، که مجسمه آزادی شون بودپا به فرارگذاشت؛حالاخدابه داد مردم آمریکا برسه! اونا که دیگه آزادی ندارند تا به کسی بدهند. واقعاً خیلی خنده داره که نماد آزادی و دمکراسی در کشوری است که بعلت نبود امنیت و نداشتن آزادی پا به

فرار می‌گذارد و از شهر و دیارخود به شهرودیار دیگری سفرمی‌کند. این همان دموکراسی است که آمریکا از آن صحبت می‌کند و مدّعی آن است.

ببین اسامه جان بیا بزن تو برجکهای این موش آلوده و فاضلابی و اینطور انتقام خودت را از او بگیر و نفرت چندین و چند سالهٔ خود را ارضاء کن! من برای این اقدام انتقام جویانه دو هواپیما در اختیارت می‌گذارم تا تو به وسیله آنها بتوانی برجهای تجارت جهانی آمریکا در نیویورک را بزنی و آنرا نابود کنی. طبق برنامه‌ای دقیق و منظم دوستان فدائیت را وارد هواپیماهای سربازان آمریکایی می‌کنم و آنها می‌توانند با استفاده از گروگان گیری، کارشان را شروع کنند. بعد از اینکه با هواپیما توی برجکاشون زدند، اونوقت الکی تقصیرها رو گردن هم دیگه می اندازیم. من خودم هر چی نیاز باشد برات از بازار سیاه اورشلیم می‌خرم. حواست باشه، اگه یکدفعه مأمورهای سازمان امنیت یا FBI رفقاتو گرفتند، اون وقت معرفت داشته باش و بگو خودم بودم. یادت باشه نامردی نکنی‌ها! اسمی از موساد و من به زبان نیاری!

افشاگری اسامه بن لادن در مورد حامیانش به بوش

خلاصه برات داشتم می‌گفتم اسامه جان. ناکس یه مدت می‌خواست زیر آب ما رو بزنه! البته فکر نکنی من از بوش می ترسم؛ توی مجلس سنا آشنا دارم؛ همهٔ بَر و بچه های مجلس از همشهریا و بچه محلمون اند.

خلاصه سرت رو درد نمیارم، دَمت گرم. بزن تو برجکش. اصلاً هر گلی زدی به سر خودت زدی. اسامه یادت باشه بدون تو هرگز.

I LOVE YOU

خلاصه نامه شارون را بـا ایـن محتـوا دریافـت کـردم و وقتـی پشـتم حسابی گرم شد، با آن عقده‌ای که از قبل از او داشتم این گونـه بـود کـه با چند تا از بچّه‌ها دوباره راهی دیار غربت شدم.

با طرح و برنامه‌ای حساب شده از طرف شارون و چند تـا از جوانـان ساده دل افغان که نمی‌شود به خاطر بعضـی از مسـائل امنیتـی و سیاسـی افشا کرد، بعنـوان سـربازان آمریکـایی وارد هواپیمـا شـدیم و کارمـان را شروع کردیم حالا هم که در محضر شما هستیم و قرار است امـروز (۱۱ سپتامبر) دو هواپیما که یکی از آنها به دست یکی دیگر از اعضای القاعده به سمت برجهای تجارت جهانی شـما شـیرجه رویـم. اینکـار بـا اجـازه شرتف شالتف (رئیس فدراسیون شیرجه و شنا) انجام شده است. شارون قول داده است که اگه کارمون خوب باشه برای تیم ملی تروریست‌ها هم صدایمان کند به گونه‌ای کـه تـا مرحلـه قهرمـانی هـم پیش بـریم و بـه بازیهای بزرگتر و خطرناکتری راه پیدا کنیم.

افشاگری اسامه به رابطه بابوش تاقبل ازحادثه ۱۱سپتامبر

دوستان توجه داشته باشند من آنقدر هم بی انصاف نیستم. به هر حـال ما هم یه روزی نون و نمکِ بوش رو خورده ایم و از اون دسته آدم‌هـایی نیستیم که نمک بخوریم و نمک دون بشکنیم یا به این سو و آن سو پرت کنیم. من به همهٔ شما یکی یه چتر نجات می‌دم تا خودتون رو از هواپیما به بیرون بیندازید و نجات پیدا کنید. من قصد دارم خودم آخـرین نفـری باشم که به بیرون از هواپیما هدایت می‌شود. فقـط بـرای اینکـه شـاهدان غیبی برای این ماجرا داشته باشیم و این حوادث کمـی واقعـی و طبیعـی

جلوه کند، از دو خلبان یهودی خواهش می‌کنم که هـدایت هواپیماهـا را تا برخوردشان به برج ها به عهده داشته باشند.

در همان لحظه اسامه از سرگِله به بوش گفت: دیدی گفـتم حالـت رو می گیرم. بچه پررو، شیر شده بودی تو آمریکا! آدم فروشی می‌کنی؟ بگو چقدر ما با هم رفتیم سینما، پیک نیک، یادش بخیر با هم تخمه ژاپنی می شکستیم. یادته همیشه باهم آتیش بازی می‌کـردیم و چهارشـنبه سـوری می‌گرفتیم. اسامه یقهٔ بوش را چسـبید و گفـت: بگـو دیگـه نـامرد مگـه خودت نبودی به من پول می‌دادی و می‌گفتی بروبرام ازشارون کاربیـت، گازاشک آور و نارنجک بخر؟!

اسامه گله کنان رو به حضار در هواپیما کرد و گفت: بوش که خودش هیچ پُخی نبود، هر موقع با دوستاش دعواش می‌شد منو با خودش می‌برد و از آنجایی که من افغان زُبده‌ای بودم با یک ضربهٔ کاری بیل کلهٔ طـرف را مورد اصابت قرار می‌دادم. نامرد تمام اینها یادش رفته.

میل آمریکا به حادثه ۱۱ سپتامبر نیویورک

یادش بخیر بوش، چه روزهایی که با هم داشتیم. منِ بدبختو بگـو کـه به حرفت گوش می‌دادم و هر چیز و هر کاری که اُزم می‌خواستی برایت انجام می‌دادم. بوش می‌گفت: سرمایه از من، کار از تو، چـه خـوبی‌هـایی که من به این بچه مـوش دو پـا نکـردم. بـه هـر جـا و هـر چیـزی کـه می‌خواست هجوم می‌بردم. البتـه نـه بـرای حملـه بلکـه بـرای کمـک و همیاری و تعاون.

در این هنگام اسامه پوزش را به طرف بوش گرفت و گفت: مگـه نـه بوش؟ بوش نیشش را باز کرد و گفت: به ارواح خاک بابای نمرده ام این یکی رُو راست میگی. در ادامه برای دلداری دادن به اسامه گفت: اسـامه جان من تمام حرف‌های تو را قبول دارم و از تو معذرت میخوام.

پشیمان شدن بوش از رفتارهایی که با اسامه داشت

بوش گفت: بیا از تقصیرات من بگذر! هر چی بین ما بوده تموم شـده؛ بیا گذشته‌ها رو فراموش کنیم و به فکر آینده باشیم! من و تـو مـی‌تـونیم دوستان خیلی خوبی برای هم باشیم. ما می‌تونیم بازم مثل گذشته بـا هـم کار کنیم، به جون خودم نه، به جون شـارون، اگـه بـازم بـرام کـار کنـی، حقوقت رو دوبرابر می‌کنم به علاوهٔ بیمه، پاداش، بازنشسـتگی و مزایـای دیگه. تو بمیری نمیری راست میگم.ما دشمنای زیادی داریم اسامه، نـذار دشمنانمان نیششان را باز کنند و سی ودو دندان خراب و فاسدشان را به رخمان بکشـند. بیـا چشـم ایـن حسـودا را بترکـانیم بـذار بـا جملـه‌ای دشمنانمان را در هیمن هواپیما نالان کنم. کور شود چشمی که نتواند من و اسامه را با هم ببیند. راستشو بخوای اسامه جان خود من هم از دولـت آمریکا دل خوشی ندارم. اصلاً بیا بزن تو برجکاشون! به من چه! من خـر کی باشم! مرگ بر آمریکا!

اتفاقاً حال هم می‌کنم. ببین اصلاً این هواپیما قابلتو نداره. خواسـتی بـا بمب هسته ای بزن توی برجکام. جمال خودت، دوستان افغانـت، عشـقِ داداش ، به یهود و به کتاب توره اثر سلمان رشدی منفور قسـم اسـیرتم. قابل تورو نداره.

اسامه که تحت تأثیر حرفهای بوش قرار گرفته بود،ناگهان از سر تواضع وفروتنی گردنش راکج وسرش راپایین انداخت وگفت: صاحبش قابل داره. هنوزصمیمیت بین بوش«رئیس جمهور آمریکا» واسامه «رئیس القاعده» ثانیه‌ای بیش نگذشته بود که یکدفعه عشق و عاطفه به هم گره خورد وحرفهای بوش همچون تیری که درنوک آن عشق وعاطفه گذاشته شده باشد، قلب اسامه بن لادن را مورد هدف قرار داده، اینگونه او را نرم کرد. در آن لحظه حرفهای بوش باعث تحریک چشمهای اسامه شد و او را به گریه انداخت. این موج احساسات رئیس القاعده، قلب بوش را در نوردید بطوری که پشت سر اسامه، بوش نیز گریه کرد.

بوش و اسامه در حالی که به شدت گریه می‌کردند و اشک تمساح می‌ریختندهمدیگر را همچون دو مرغ عشق در بغل گرفتند و همدیگر را بار دیگر غرق دراحساسات وعواطف بشر دوستانه خود کردند.آنقدر این صحنه تکان دهنده بودکه تمام سرنشینان هواپیما شروع به گریه وزاری کردند. صحنه شاعرانه‌ای به وجودآمده بود.درآن هنگام، اسامه را جو گرفته،به یارانش روکرد وگفت: بچّه‌ها الان موقعی است که ما باید بیل و کلنگمان را رها وبرادران آمریکایی‌مان رادرآغوش بگیریم.هم همهٔ عجیب و غریبی به وجود آمده بود.نفرت افغانی به عشق آمریکایی تبدیل شده بودوهمه یکدیگر رادرآغوش گرفته بودند و تبادل احساسات می کردند...

حمایت بوش از حملهٔ تروریستی اسامه بن لادن

بعد از چند دقیقه، به غیر از دو نفر همه از یکدیگر جدا شدند. بوش چون حشره ای موذی، کنه وار، اسامه را در بغل گنجانده بود و او را به

هیچ قیمتی جدا نمی کرد. بالا خره با بدبختی تمام توانستند ایـن دو زوج را از هم جدا کنند. این تبادل احساسات باعـث پشـیمانی اسـامه از کـار نکرده شد. در این هنگام بوش مقابل حاضرین در هواپیما مانع از پشیمان شدن بن لادن گردید. بوش بـا ایـن وسـیله میتوانسـت ضـربهٔ عـالی بـه مسلمانان بزند و راحت کار انجام شده را به گردن آنها بیندازد. این سوژهٔ مناسبی جهت مبارزه با تروریسم و جنگ در افغانستان بود. در واقع تمام حرفهای شارون در مورد بوش و کشورش به اسامه دروغ بود.

شارون با این سبب میخواست انتقامش را از مسـلمانان بوسـیله اسـامه بگیرد و آنها را بعنوان تروریست معرفی کند. این روباه مکـار، نیّتـی کـه بوش در حال حاضر برای مسلمانان دارد را داشت؛ اما اسامهٔ مادر به عـزا از نیات آنها خبر نداشت.

دسـت آخـر، بـوش بـرای توجیـه ایـن حادثـه وفرارنکـردن اسـامه، هشدارهایی به او داد و به او گفت: بعد ازحادثه، میگم بن لادن بـود. تـو هم بگو من نبودم! و برای اثبات حرفت، بگو آن روز با شارون و بلـر بـه سینما رفته بودیم! برای اثبات بیشتر، در ارشلیم شارون تـاف تـف، بلـیط سینما نشونشون میده! خیالت تخت همه حرفت رو باور مـی کـنن. اگـه گیر دادن و اوضاع کلکی شد و خواستن به غارت حملـه ور بشـن، بگـو مسلمونها بودن!منم میگم اونا بودن!

بدین ترتیب قرار مـدارها بـین بـوش و بـن لادن در مـورد حادثـهٔ ۱۱ سپتامبر ایجاد گردید؛ و اسامه از روی صـمیمیت و عشـق فـراوان رو بـه سربازان بوش کرد و گفت: بچـه هـا بفرمـایین آبگوشـت! و بـه یـارانش

دستور آوردن نان سنگک و سبزی تازه و منغل و ... داد.اسامه برای صمیمیت بیشتر امر کرد: برای من و بوش در یک کاسه تلیت کنین! قبل از نهار اسامه رو به سربازان آمریکایی کرد و گفت: برای اینکه راحت باشین، شلوارای شصت و شش جیبتان رو در بیارین و شلوارای محلیمان را بپوشین! با خواهش اسامه، همه شلوار نظامیشان را در آورده و هر کدام یک شلوار افغانی پوشیدند تا نهارشان را راحت تر میل کنند.

اسامه که دلش برای آن دو خلبان یهودی سوخته بود رو به زرقاوی کرد و گفت: دو تا آبگوشت مشتی هم برای آنها ببرد. هر چی باشه اونا الآن توی هواپیمای ما هستن و مهمون ما حساب میشن. درسته که یهودی‌اند ولی آدم‌اند و دارای دستگاهی به نام معده و روده کوچک و بزرگ هستن! زرقاوی جان، غذا را بنداز جلوشون، خودشون می‌خورن! راستی برای اینکه یه دفعه تشنشون هم نشه، یه کاسیه روحی آب بذار جلوشون. اسامه و بوش خیلی با هم قاطی شده و مختلط بودند. در حینی که بوش با اسامه آبگوشت می خورد روبه اوکرد وگفت: حالاخودمونیم، اسامه، منو بیشتر دوست داری یا شارون؟ اسامه گفت: بی زحمت حالا خفه شو، ناهارت رو بخور؛ بعداز ناهار بهت میگم تا برسیم به برج، سی دقیقهٔ دیگه مونده؛ تا اون موقع همه رو برات تعریف می‌کنم.

همه سربازان آمریکایی و تروریستهای افغانی که در داخل هواپیما بودند، ناهارخوردند وکناررفتند.بعد ازناهاربچّه افغانیها شروع به توزیع، قند وچای کردند. بعد ازخوردن چای، بساط منغل آورده و شروع به تخمه شکستن و... نمودند و در آن مدّت با هم گل گفتند وگل شنیدند.

بدگویی بوش از شارون در مورد ارتباطش با او

بوش درحالی که شلوارافغانی‌اش را مرتب وآنرا بالا و پایین می‌برد رو به اسامه کرد وگفت: رخصت پهلوون! اسامه گفت:بفرما! نوکرتیم بامرام. سپس بوش روی صندلی هواپیما اسامه نشست و گفت: آخرم نگفتی که چه کسی بین رئیس القاعده و رئیس جمهور آمریکا دعوا انداخت! آیا شارون عامل اصلی دعوای ما بود؟ اسامه گفت: الآن همه چیزرو بهت میگم کمی صبر کن. بوش گفت: آره بگو دَمت گرم، فقط زودتر! اسامه گفت: شارون! بوش در حالی که چشم‌هایش از تعجب همانند ماهی بادکنکی پف کرده و دهنش طاق مانده و موهایش مانند گربه اسرائیلی سیخ شده بود فریاد زد: مرگ بر مجاهدین خلق! مرگ بر فرقون! مرگ بر منافقین! مرگ بر دست اندر کاران موساد! روباه مکار با اون شکمش مثل خرس قطبی میمونه تمام سرمایه ملت فلسطین رو داخلش جا داده. در همین حال بوش دست راستش را از سر غصّه به دست چپش زد و با خودش گفت: ای روزگار! ای روزگار! این دوره زمونه آدم حتی به چشمش هم نمی‌تونه اعتماد کنه. بوش با عصبانیّت پاهایش را به صندلی جلویی زد و گفت:ما این همه با هم ساخت و پاخت کردیم. اگه دستم بهش نرسه!؟ روزگارشو سگ می‌کنم.کرگدن بوزینه! میمون درختی!

بدگویی بوش از شارون به خاطر خیانت به او

ببین اسامه،این شارون مثل گربه می مونه؛هرچی بهش محبت کنی،بازم دستتو گازمیگیره! لاشخورعوضی! سگ یه وری!بادکنک هوایی!گودزیلا!

...

اسامه،آدم به این جونور چی بگه؟ این یهودی اکسی چیزی حالیش نیست! از اون ور، به کشورها میگه ترقه درست نکنید، وسایل آتش زا بَده! ولی خودش شبها یواشکی میره سرداب منزلشون با چند تا از بچه محل‌هاشون نارنجک دستی، کُکْتِلْ مُلُتُف درست می‌کنه! وایسا برسم اونجا، یک زیرابی ازش بزنم! میرم همه چی رو به عنون میگم! خودش که این همه فلسطینیها رو اذیت می‌کنه هیچی نیست!؟ اونوقت به رابطهٔ دوستانه من و تو گیر میده!؟ اسامه، به ارواح خاک بابای نمرده ام، اون حتّی به رهبر فلسطینیها هم رحم نکرد! حتی از آن پیرمردی که روی چرخ دستی نشسته بود هم نگذشت و او را با موشک کشت [منظور، شیخ احمد یاسین، رهبر جنبش اسلامی حماس].

شارون حیوون خیلی کثیفیه،به هیچ چیزوهیچ کس رحم نمیکنه! برای اون، کشتن فلسطینیها یک امر عادی و طبیعی شده؛ همین چند وقت پیش ها شنیدم که نخست وزیرسابق لبنان، رفیق حریری راترور کرده!

دَمِشون گرم، این فلسطینیها! بعضی وقتها خوب حالشو می گیرن، می‌زنن تو برجکش.شارون آنقدر اذیت شده بود که پا را فراتر گذاشته و قصد داشت به سوریه که حامی لبنانیها و فلسطینیهاست، حمله کند.

این بی شرفِ بی همه چیز، از خدا بی خبر از پشتوانه من سوء استفاده می‌کنه، طوریکه هر جا، هر کسی رو که بخواد آتیشش می‌زنه یا می‌کشتش از جمله: مجاهدین خلق، گروهکِ مادر مردهٔ منافقین و گروهک بی پدر فرقون، زیر نظر او کار می‌کنن و مزایای خود از قبیل: بیمه، بازنشستگی و پاداششان را از شارون می‌گیرن.

آمادگی سربازان برای پریدن ازهواپیما قبل از برخورد به برج

اسامه جون، مگه دستم بهش نرسه! یه جوری حالش رو بگیرم که تا حالا کسی حالش اینجوری نگرفته باشه! اسامه، عزیز دل آمریکا، عنون با من اینجوریه. میرم پیشش؛ از سیر تا پیاز قضیه رو بهش میگم! این هوس دادگاه جنایتهای جنگی رُو کرده! در همین حین اسامه به بوش گفت: تو حالا زیاد حرص نخور برات خوب نیست! فشارت میره بالا! لطفاًخودتو کنترل کن! بوش بدین ترتیب ٤٠ درصد از خشمش را خورد و رو به اسامه کرد و گفت: فقط به خاطر تو بهش کاری ندارم!؟ در همین گیر و دار، یکی از خلبانان یهودی با بلندگوی دستی نان خشکی، صدا زد: تا چند دقیقه دیگر به برج می‌رسیم لطفاً کمربندها را باز کرده و هواپیما را به مقصد زمین ترک کنید. با تشکر! دینگ، دینگ، مدیریت پرواز(اسامه بن لادن و همراهانش). سپس اسامه رو به بوش کرد و گفت: حالا وقتِ رفتنه! هر چی بین ما بوده، تموم شده! اسامه رو به سربازانش کرد و گفت: زود باشید برای پریدن آماده شوید، شلوار افغانی را در رختکن در آورده و شلوار آمریکائیتان را بپوشید.

همه سربازان چترهای نجاتشان را پوشیدند و آماده پریدن شدند که ناگهان متوجه شدند درها باز نمی‌شود. بوش در حالیکه به شدت ترسیده بود رو به اسامه کرد و گفت: حالا چه کار کنیم؟

جدایی بوش و اسامه از هواپیما قبل از برخورد به برج

اسامه مانند «ای کی یو سان» نشست و دو دستش را خیس کرد و به سرش زد! سپس به افرادش گفت: بذارید کمی فکر کنم. چند لحظهٔ بعد

داد زد: یافتم! یافتم! بوش گفت: چه چیـزی رو یـافتی. اسـامه گفـت: راه فرارو! سپس رو به یارانش گفت: هر کدوم یه بیل و کلنگ از توی انباری هواپیما وَر دارین و جلوی خودتون را بکَنید و ازهمان جا به پایین بپرید. بوش با حالتی چاپلوس مانند رو به اسامه کرد و گفت: حقا که تو، من و شارون وبلررو‌باهم دیگه درس می‌دی! توخودشارونی! اسامه گفت:یعنـی من شیطانم؟بوش گفت: نه تواسامه‌ای! اسامه که ازاین حرف بوش خیلی خوشش آمده بودیک صد آفرین نوشت وپس ازامضاء آنرا به بوش داد.

بعدازتبادل افکاربین رئیس القاعده ورئیس جمهورآمریکا،همهٔ بَروبچـه های آمریکایی و افغانی شروع به بیل و کلنگ زدن شـدند. جـوری کـه هواپیما از پایین به یک سفینه بیشتر شبیه بود تا به هواپیمـای مسـافربری! از شدت بیل و کلنگ زدن سرنشینان، هواپیما در هوا همانند اَلاکلنگ بـالا و پایین می‌شد. بعد از چند دقیقـه، همـه سرنشـینان جلـوی خودشـان را کندند و آمادهٔ پریدن شدند. در آن لحظه اسامه رو به بوش کرد و گفـت: آه، چطور میشه از تو جدا شد؟! چـه لحظـه دردنـاکی! جـدایی از چنـین آدمی (انسان حیوان نما) واقعاً سخته!

بوش جان! اینرو می‌زارم به حساب روزگار! تا بماند یادگار! باشـد کـه بازَم تو را ببینم! من بعداً بهت زنگ می‌زنم. موبایـل ثبـت نامیـت کـه در اومد!؟ خوب؟! اونوقت دیگه نمی‌خواد از تلفن عمومی زنگ بزنی!...

منفجر شدن برجهای تجارت جهانی توسط اسامه بن لادن

در این هنگام، صحنهٔ شگفت انگیز و رمانتیکی بوجود آمد. احساسـات و دوستی در هواپیما به حدّ زیادی رسید. همه به هـم پوشـاک یادگـاری

می‌دادند.همه از یکدیگر امضاء می‌گرفتند و شلوارها و تی‌شرت پلنگی‌شان را به نشانه دوستی و محبت با هم عوض می‌کردند. خلاصه شماره معکوس شروع شد. بدین ترتیب بچّه‌ها بعد از خداحافظی داغ، یکی یکی، هواپیما را به مقصد زمین ترک کردند. در آخر نوبت به اسامه و بوش رسید. بوش به رسم ادب به اسامه می‌گفت: اول شما! و اسامه هم می‌گفت: اول شما!

بعد از کمی بگو مگو و تعارف، بوش تصمیم گرفت اول بپرد و در آن هواپیما جز آن دو یهودی (که این کار را فقط و فقط برای دینشان می‌کردند و به قول خودشان اجرشان را از پیامبر ساختگی یهود شملول می‌گرفتند)، کس دیگری در هواپیما دیده نمی‌شد.

سر یک چشم به هم زدن هواپیما با سرعت فوق العاده‌ای درون برج شیرجه زد و قسمتی از آنرا و تمام هواپیما نابود شد. چند لحظه بعد هواپیمای دیگه هم از کار ما خوشش اومد و درون برج دیگری شیرجه زد. و اینگونه، خود و سرنشینانش را رهسپار دیار باقی کرد. دو برج تجارت جهانی، همانند دو لوله بخاری بزرگ دود می‌کردند. فضای آمریکا همانند فضای هیروشیما دیدنی و جالب شده بود.

ساخت و پاخت اسامه با بوش در مورد حمله به افغانستان

همهٔ آدمها از ترس جانشان به این سو و آن سو می دویدند و به دنبال سر پناه و پناهگاهی بودند تا از خطر دور باشند.

برجهای تجارت جهانی نیویورک در ۱۱سپتامبرهمچو آتشفشانهای فعال شده بودبطوری که دودمی‌کردوتکّه های آتش به هرسویی پرتاب می‌شد.

مردم آمریکاتازه فهمیده بودندچه خبرشده.درعرض چند دقیقه از تمام شبکه‌های تلویزیونی وخبری برای ثبت گزارش وگرفتن خبرآمده بودند. برجها با پراکنده کردن دود سیاه در فضای آمریکا قصد آلوده ساختن محیط زیست را داشتند و این در حالی بودکه بشدت آسیب دیده بودند.

در نهایت با برنامه‌ریزی شارون و بوش و رئیس القاعده اسامه بن لادن برجهای تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر فرو ریخت. از قضا بوش و اسامه هر دو در یک مکان فرود آمدند. بوش پس از فرود آمدن رو به اسامه گفت: تو یه شورلت دربست بگیر و با افرادت برو افغانستان. ما هم چند روز دیگه به بهانه دستگیر کردنت می‌ریزیم اونجا. اسامه در جواب بوش گفت: راستی اگه اونجا اومدین، باغ خشخاشیم رو خراب نکن! بوش گفت: باشه با مرام روی تخم چشام. باغ چیه کوه هم بخوای برات نگه میدارم! بفرما تخمه! اسامه گفت: جان مادرت بسه دیگه تخمه نمی‌خوام؛ از بس که زیاد خوردم مست شدم! بوش گفت: خوب اگه با من کاری نداری من می‌خوام برم کاخ! اسامه گفت: نه دل انگیز! نه جانم! دیگه با شماکاری ندارم.بوش گفت:خوب پس دیگه زودباش ازجلوی چشام برو گمشوافغانستان! اسامه گفت:چشم بابایی!اسامه بعدازگفتن این جمله از روی صمیمیت وصفا به همراه یارانش به سوی افغانستان دوان دوان شد.

پاسخ بوش به مردم و مطبوعات دربارهٔ حادثه ۱۱ سپتامبر

هنوز چند ساعت از رفتن بوش به کاخ سفید نگذشته بود که مردم و مطبوعات خواستار توضیح این رویداد از او شدند. در همین گیر و دار، موبایل بوش که تازه به آدرسش در کاخ سفید آمده بود وق وق کرد.

بوش: الو بفرمایید.

شارون: منم گیجه! تو آدم بشو نیستی؟ چقدر گیجی! یعنی دیگه منو نمی‌شناسی؟ مارمولک! بوش: مارمولک اون پدر سگته! مارمولک هرتزل! مارمولک بن گورین!گیج هم اون یهودیهای قمار باز توأند! با اون کلاه ملّایی تون! مرده شورتون روببرن با اوسلمان رشدیتون! مرتیکه کچل نازی! شارون بی مخ، ببینم توچی چی رفته بودی به اسامه گفته بودی!

شارون: من؟ من غلط کرده باشم حرفی بزنم! من چیزی بهش نگفتم! بوش دلبندم، تو نباید گول آن عقب مونده فکری جسمی و روحی روانی رو بخوری! اگه دروغ نخوام بگم، من فقط گفتم هوای تو روداشته باشه! تا یه موقع کشورها فکر حمله تروریستی را در ذهن خود نپرورانند!؟

تهدید شارون برای دست داشتن در حادثه ۱۱ سپتامبر

شارون: یکی نیست به اسامه بگه آخه افغانی! تو که شاه مسعود هم قبولت نداره، چطور من قبولت داشته باشم؟! چطور موساد و سیا قبولت داشته باشند؟! به ارواح خاک بابای زنده ات، من همش از خوبی و معرفت تو حرف زدم! اون می‌خواد بین من و تو که سالها تو یه سفره با هم آبگوشت ودیزی خورده ایم جدایی بندازه! اصلاً می‌دونی چیه؟ اینها طاقت عشق و عاطفه‌ای که بین ما گره خورده رو ندارن! به هر طریق که شده می‌خوان عشق بین ما رو به نفرت تبدیل کنن!

بوش: خفه شو! حالا خوبه برم پیش عنون؟! هر چیزی که در موردجنایاتت در فلسطین و لبنان می‌دونم بهش بگم؟! بهش بگم چقدر آدم میکشی!؟ روزی چند تا بچّه فلسطینی رو تلف می‌کنی!؟ نامرد نا

رفیق! حالا میری به اسامه میگی برجکهای منو بزنه؟ نامرد! نالوتی! هواپیما در اختیارش می‌گذاری!؟ بهش بگم تو، ترقه سه زمانه داری؟ فشفشه انفجاری داری!؟ تازگی‌ها شعله پران هم درست می‌کنی!؟

در همین حین شارون که از حرف‌های بوش حسابی ناراحت شده بود با عصبانیت شدید از پشت گوشی به بوش داد زد! شارون: برو بابا دلت خوشه! خوبه همین دیشب با عنون کوفته برنجی خوردیم! راستش بخوای اون از خودمونه!

حمایت پنهان اسرائیل ازآمریکا درحملهٔ ۱۱سپتامبر نیویورک

اگه اراده کنم تو که هیچی بوش پدر، بوش بی پدر، همتون یکجا با بمب اتمهایم تبدیل به خاکستر می‌کنم! اصلاًبرو با بزرگترت بیا! تو خیلی از آن کوچکتری که بتونی برای من و اسرائیل درد سر دُرُس کنی! مطمئن باش اگه عنون می‌خواست کاری بکنه، تا حالا انجام میداد! بوش که از تهدیدهای شارون ترسیده بود به شارون گفت: حالا که گذشت ولی این رسمش نبود! ما خیلی با هم خوب بودیم! می‌دونی چیه؟! ما مثل تو بی معرفت نیستیم داداش! من این کار تورو به حساب گروه یتیم و بهزیستی زده منافقین و گروه کارتن خواب و فاضلابی فرقان و گروه پاره پوره و چسب زدهٔ مجاهدین خلق میزارم!

دست آخر عشق و الفت بعلّت بعضی از مسائل سیاسی امنیّتی، دوباره بین کشور آبی رنگ اسرائیل و کشور قرمز و سفید رنگ آمریکا گره خورد. در آخر وقتی شارون موج تواضع و فروتنی بوش را دریافت کرد

از او عذرخواهی کرد و به او قول داد که دیگه پشت سرش و بدون اجازه‌اش کاری نکند. شارون دست آخر از بوش حمایت کرد.

شارون: تورو به ارواح خاک بن گورین هر وقت که خواستین برین باغ آلبالویی اسامه پیک نیک، منم خبر کنی! سه سوته میام!

بوش، تورو به توره قسم می‌دم با من رودرواسی نکنی‌ها! ناراحت می‌شم. هر چی بمب اتمی ، موشک، هواپیما، تانک، توپ، ... خواستی بهت میدم؛ البته پلاستیکیش رو!

حمایت آشکار انگلیس از آمریکا درحملهٔ ۱۱ سپتامبر

دست آخربوش که غرق خجالت شده بود از شارون به خاطر حرف‌هایی که زده بود عذرخواهی کرد.

بوش: غلط کردم! غلط کردم! تو خیلی خوبی! اصلاً مرده شور خودم و خودت و گروه شلوغ بندری مجاهدین خلق و گروه چشم به راه منافقین و گروه آس وپاس فرقان رو ببرن! حالا خوب شد؟ راضی شدی؟ من اصلاً غلط کنم به اسرائیل، تک ستارهٔ قلبم توهین کنم! به نظرم اسرائیل، نماد خوبی و سفیدی است و فلسطین، بدی، سیاهی و زشتی! اسرائیل مثل گاوی که برای صاحبانش مفیده، برای آمریکا فایده داره. خلاصه بوش چاپلوسیش تمام شد و در همان جا بوسیلهٔ گوشی همراهش، شارون را بوس کرد و با او وداع گفت.

هنوز بوش با شارون خداحافظی نکرده بود که دوباره زنگ موبایلش وق وق کرد.گوشی را در بغل گوش پهلوونی اش گرفت و صحبت کرد.

بوش: الو بفرمائید!

بلر بود؛ صدای گوش خراشش برای هر کسی آشنا بود؛ در حالیکـه بـا شدت تمام گریه می‌کرد. بلر: چی شده؟ پدر!

بوش (فریاد کنان): بِلر، بدو که برجک داداشتو زدن!

بلر (درحالیکه عصبانی بود): ببینم کیا بودن؟

بوش: آشناین! غریبه نیست! از بچّه‌های قدیمی خودمونن!

بلر: پس اینا خـودین! آخـه؛ خیـالم راحـت شـد! از شـدت نگرانـی و اضطراب تا الان که با تو صحبت می‌کنم دویست و ده تـا آسـپرین بچّـه خوردم! امروز که شنیدم برجکاتوزدن خیلی نگرانت شدم! لطفاً منو تـوی غمت شریک بدون!

بوش: رفیق بی کلک که میگن، یعنی تو! دمت گرم! بازم معرفت داشتی لوتی، یه زنگی زدی!

حمایت نظامی بلر از بوش در حادثه ۱۱ سپتامبر

قبل از تو شارون هم احساس همدردی کرد! اونَم مثل تو داغـداره! بـه خاطرم بجای پرچم با ستارهٔ آبی، پرچم با ستارهٔ مشکی در کاخش زده!

بلر: خوب حالا با تمام این حرفا، نمیخوای حالشـو بگیـری؟! خلاصـه بَروبچّـه هـا هسـتن! یکدفعـه رودرواسـی نکنـی‌هـا! سیخ، لا نچیکـف، زنجیرموتور، باتوم،کابل برق هر چی بخوای از شعله پران گرفته تا بمـت هسته ای شیمیایی پلاستیکی و واقعی برات آماده می‌کنم.

بوش: نوکر اون معرفت و مرامتم! اسیر اون چشای نم دارتم کـه بـرای آمریکا نم کشیده است!

بلر (بعد از دادن موج مثبت): راستی این قضیه رو چطوری میخوای برای افکار عمومی توجیه کنی؟!

بوش: قبل از اینکار، با اسامه قرار گذاشتیم؛ هر کسی گفت کار بوشه! من میگم کار موشه! موشَم میگه کارمسلمونهاس! می‌دونی چیه بلرجون، این آمریکایی‌ها ذاتاً ساده لوح هستن! گیجَن! هر چی بهشون بگی، جون داداش باور می‌کنن!

بلر: خلاصه سرتو درد نیارم! هر چی خواستی بگو! یدفعه تعارف نکنی‌ها!؟ خودم در بَس چاکرتم! بیا اونجا به جک استُر میگم هر چی خواستی برات فراهم کنه!

بلر بعد از دادن موج مثبت به بوش از او خداحافظی کرد. بوش هنوز از کاخ خارج نشده بود که زنگ‌هایی از طرف بَروبچّه های استرالیا، لهستان، مجارستان، اسپانیا، ایتالیا، پاکستان، ژاپن و چند کشور دیگر برای همدردی و ابراز تأسف به این حادثه، بهش زده شد. دست آخر از همهٔ حامیانش تشکر و از آنها بخاطر این همه حس همدردی و همکاری و مسئولیتشان قدردانی کرد. چندلحظه بعدبوش برای خارج شدن از محوطه، به طرف در کاخ رفت.

توجیه حملات تروریستی ۱۱سپتامبر برای افکارعمومی

وقتیکه بوش در کاخ را باز کرد، موج خبرنگاران و گزارشگران شبکه جهانی برای توضیح این مسئله به سوی او روان شد. از ترس جمعیت خبرنگاران و رسانه‌های خبری جهان به محوطه چمن روبروی کاخ فرار کرد. همین که بوش خواست از آنجا فرار کند با میله‌های بلند روبروی

کاخ مواجه شد.از آنجایی که بوش راه فرار نداشت مؤدّبانه دوباره به سمت کاخ برگشت و به درون رفت. بوش از خبرنگاران خواست که آرام باشند و آرامش کاخ را حفظ کنند.

بوش رو به خبرنگاران کرد و گفت: چون بخاطر این حادثه الان در وضعیت مناسبی نیستم، نمی‌توانم به سؤالات شما جواب بدهم!

او در همان حین که خبرنگاران با او صحبت می‌کردند یک قرص چرک خشک کن را برای تسکین اعصاب خود به درون معده‌اش بوسیله یک لیوان آب گنجاند. بوش بعد از اینکه قرص چرک خشک کن را خورد، کمی آرامش پیدا کرد.

احساس بوش بر ضد اسامه در میان خبرنگاران و رسانه‌ها

بوش رو به خبرنگاران گفت: خودم، با همین دستای درازم میکشمش! اسمَمو عوض می‌کنم اگه به اسامه بن لادن توی غارش دسبند نزنم! حالا میاد می‌زنه تو برجکام! به مونیکاقسم،به تک تک اعضای فعال وغیر فعال مجاهدین خلق وبه پرسنل کارگروکارمند فرقان و دست آخر به نیروهای مستعد رجبلو قسم که اگه یه ثانیه تا آخر عمرم باقی مونده باشه حالِ اسامه بن لادن رو می‌گیرم! یعنی این افغانی آنقدر پُررو شده که جرأت کرده با ملا عمر وعبدالهادی العراقی قلابی برجکای نازنینمو بزنن!.

بوش پس ازکمی نفس نفس زدن به طرف خبرنگاران چندقدمی برداشت و با صدای بلند گفت: ولم کنید ولم کنید بذارید بکشمش، اسامه رو من باید بکشمش! ای نامرد نالوتی! حالا هواپیما جمع می‌کنی میزنی تو برجکم! اگه دستم بهت نرسه! افغان!

در همین حین بوش که بسیار عصبانی شده بود ناگهان چاقویش را از جیبش بیرون آورد و به طرف خبرنگاران گرفت.

بوش گفت: کسی جلو نیاد، میخوام اسامه رو بکشم! به ارواح نا پاک منافقین، هر کی بیاد جلو می‌کشمش!

چشمان بوش از شدت عصبانیت به شدت قرمز شده بود و به قول آمریکاییها خون قرمز جلوی چشمانش را گرفته بود. او مدام اسامه را جلوی خبرنگاران تهدید به کشتن می‌کرد. بوش بعد از گفتن این کلمات، برای آرام شدنش یک قرص چرک خشک کن به درون معده‌اش انداخت. اینچنین اعصابش را کمی آرام میکرد. بعد از آن، بوش لباس و موهایش که بر اثر عصبانیت خراب شده بود را درست کرد و برای ظاهر سازی در بین مردم و رسانه‌ها به سرعت به W.C کاخ رفت و موهایش را کتیرا و شانه زد. بعد از اینکه کمی به چهرهٔ خود کرم سفید کننده بَبَک زد، کت شلوار و کروات قرمزش را عوض کرد و یک دست کت شلوار مشکی پوشید و بعد از بیرون آمدن ازW.C چهره خونسردی به خودش گرفت و به سمت خبرنگاران رفت.

پاسخ بوش به رسانه جهانی در مورد حوادث ۱۱ سپتامبر

بوش: عزیزان فضول باشی، توجه کنید، شما با چشم‌های خودتان دیدید که من چه آدم انسان دوستی ام و موقعی که برای مردمم خطری بوجود بیاید چگونه عصبانی می‌شوم و خون جلوی چشمان عسلیّم را می‌گیرد! شاید الآن متوجه شده باشید که من هم مثل شما از این ماجرا داغدار و عزادارم و به همین مناسبت کت شلوارم را عوض کردم. من با

این قاطی بازی و کت شلوار مشکی‌ام می‌خواهم به شما ثابت کنم که مثل شما عزادارم و با تروریستی‌های افغان از جمله اسامه بن لادن، مخالف و دشمنم! شما عزیزان دیدید که من مرض اعصاب دارم و اعصابم خورد است! شما شاهد بودید که چند تا قرص استامینفون کدئین خوردم شاید باور نکنید روزی بیست تا قرص اعصاب می‌خورم!

دوتاشوالآن خوردم و هیجده تای دیگه رو نصف شب! من الآن عصبانی ام و نمی‌تونم به شما در مورد این حادثه توضیح بدم! شما باید کمی صبر کنید! در موقع لزوم، شما رو خبر می‌کنم! قربان همهٔ شما برم! خداحافظ همهٔ شما!

بالاخره بوش به همهٔ آنها قول داد تا در یک کنفرانس خبری به سؤالاتشان پاسخ دهد. چند روز از آن حادثه گذشت؛ تاریخ کنفرانس خبری بوسیلهٔ بوش گذاشته شد. بوش بعد از چند روز حاضر به توضیح دادن این مسأله به خبرنگاران و رسانه‌ها شد. روز کنفرانس خبری آمد و بوش طبق قولش به پشت تریبون رفت تا به سؤالهای خبرنگاران پاسخ دهد و از آنجایی که این ماجرا بازتاب جهانی داشت از همه جای دنیا برای گزارش و گرفتن خبر به کاخ سفید آمده بودند.

سؤال خبرنگاران از بوش در مورد عاملان حملهٔ ۱۱ سپتامبر

خبرنگار استرالیایی: چه کسی یا کسانی عاملان این حمله تروریستی هستند؟

بوش: اولاً از اینکه شما راپرتچی‌ها به آمریکا آمده‌اید و به برجهایش حساسیت نشان داده‌اید و از اینکه آنها را فراتر از سرزمینهای غصب شدهٔ فلسطین می‌بینید، ازتان خیلی ممنون و متشکرم!

در درجه دوم باید از این خبرنگار تیزهوش و با استعداد استرالیایی تشکر کنم و به او بگویم که عامل این جنایت کسی نیست جز چهره مخوف و ترسناک یک افغانی متجاوز بنام اسامه بن لادن! او با تماسی که با یکی از تلفنهای عمومی شهر کابل از افغانستان به کاخ سفید داشته است، تمام مسئولیت شیرجه هواپیما به درون برج را گردن گرفته!اسامه خودش گفته که طراح و سازندهٔ این حملهٔ تروریستی بوده است.

خبرنگار انگلیسی: آیا بعد از این حمله تروریستی، شما هم در صدد اقدامات تربیتی و پرورشی بر می‌آیید یا نه؟ آیا از ترکه و باتوم فرهنگی برای تعلیم و تربیت اسامه بن لادن و کشورش استفاده می‌کنید یا نه؟

بوش: سؤال شمابسیاربه موقع و به جا بود. ما برای اینکه چنین اتفاقی دیگه نیفته، قرارگذاشتیم به یک سری اقدامات تربیتی و اصلاحی دست بزنیم! اسامه بن لادن ویارانش ونیزگروه مخوف القاعده را اگه گرفتیم، به کانون اصلاح و تربیت بفرستیم تا دست به چنین کارهایی نزنن!

خبرنگار انگلیسی: آقای بوش ببخشید، منظور شما از کانون اصلاح و تربیت همان زندان گوانتانامو و غیر ذالکش است؟!

بوش: آفرین، هزاروسیصد آفرین به این پسرخوب و نازنین! خبرنگاران عزیز شما باید از این خبرنگار انگلیسی یاد بگیرید! توجه داشته باشید

هرگاه ما آمریکایی‌ها گفتیم کانون بدانید منظور زندانه! و هرگاه گفتیم کانون اصلاح و تربیت منظور زندان گوانتانامو و غیره ذالکش است!

بوش در همان جا برای چاپلوسی عکس سه در چهار بچگی‌اش در حالی که کچل بود را به خبرنگار انگلیسی داد و از همهٔ حضار خواست که او را بخاطر چاپلوسیش به شدت تشویق کنند. متأسفانه بعضی از خبرنگاران به خاطر این جو شلوغ از حالت خود خارج شدند و دوربینها را به این سو آن سو انداخته و شروع به رقصیدن کردند ولی این کارشان با ممانعت بوش روبرو شد.

بوش: قرار است من و بلر و شارون و چند تا از بچّه محلهای دوروبرمان به همراه چند تن از مأمورین سیا و موساد فردا چند تا پیکان دربستی بگیریم و با یک سری از سلاح‌های سرد و گرم شامل: هشت پر، چاقو، لانچیکف، باتوم، ترقه سه زمانه، نارنجک دستی و ککتل ملتف بریم افغانستان و حال اسامه و دار و دسته‌اش را بگیریم! نکته‌ای که باید در مورد این سلاح‌ها باید بگویم اینه که دل انگیز، تمام این سلاح‌ها از اراذل و اوباش همسایه ها قرض گرفته شده و به آنها قول داده شده که در اولین فرصت سلاحهایشان پس داده شود! در توضیح صحبتهایم باید بگویم که این برنامه ممکنه تغییر پیدا کنه! برنامه هامون متغیره و احتمال داره با وسایل و امکانات دیگه ای به جنگ علیه آنها بریم!به هر حال شما فضول باشیها نگران آمریکا نباشید من در همین جا به ملت آمریکا قول شرف می‌دم تا این افغانی رو نکشم دست از تعقیب و گریزش بر ندارم!

خبرنگار دورگه افغانی آمریکایی: آیا کشور یا ملت‌هایی تا این لحظه با آمریکا احساس همدردی کرده‌اند یا نه؟ و اگر همدردی کرده‌اند همدردی آنها به چه صورتی بوده است؟

بوش (بعد از چند بار اِهم اِهم کردن و با صدای بلند): با اجازهٔ خبرنگاران و بوش پدر بله!

ناراحتی بوش پدر از بی مدیریتی پسرش در جامعهٔ آمریکا

از قضا بوش پدر در حالی که شلوار گرم کن آبی پوشیده و دمپایی قرمز رنگی به پا داشت و محکم به سر خود می‌زد و خودش، پسرش و امریکا و اسرائیل و گروهک گرگوری منافقین، گروهک ولی فرقان و دست آخر گروهک جدولی مجاهدین خلق را لعن و نفرین می‌کرد. او از این که پسرش نتوانسته بود در جامعهٔ آمریکا خوب مدیریّت کند خیلی ناراحت بود. او هم مثل بوش انسانی عصبی و قاطی بود و روزی دو گالن شربت سینه برای تسکین اعصابش می خورد.

او زار و زار گریه می‌کرد و از بوش می‌خواست که هر چه زودتر عمر اسامه را به پایان برساند و او را بکشد. او مدام به پسرش فحش می‌داد و تهدید می‌کرد که اگر اسامه را نکشد او را از کاخ بیرون خواهد انداخت و در نهایت او را از ارث محروم خواهد کرد.

این عصبانیّت به حدّی بود که بوش پدر قصد داشت که یک بسته قرص ایپروفون را بخورد؛ ولی این کار او با ممانعت یک خبرنگار اسرائیلی روبرو شد.

خبرنگار اسرائیلی بوش پدر را در حالی که شلوار گرم کن آبی و رکابی قرمزی به تن داشت و و عصایی به دست به اتاق خودش در طبقه بالای کاخ بُرد و در نهایت خبرنگار از او خواهش کرد که دیگر از اتاقش بیرون نیاید. بوش بعد از خاموش کردن صدای بوش پدر به وسیلهٔ خبرنگار اسرائیلی به خاطر این صحنهٔ (۱۱ سپتامبر) سه روز عزای عمومی در اسرائیل اعلام کرد. در همین حین یکی از خبرنگاران بی بی سی با اصرار بسیار زیاد و دادن رشوه به بوش تقاضای پرسیدن یک سؤال دیگر از او کرد. بوش که در مقابل پول نرم شده بود اجازه داد که خبرنگار سؤالش را بپرسد. خبرنگار بی بی سی گفت: آیا اسرائیل شخصاً خودش را در غم شما شریک دانسته است یا نه؟ بوش گفت: تمام یهودیان طبق نوشته سلمان رشدی دست به دعا و نیایش بردند. این بدان جهت بود که در کتاب توره به حادثه ۱۱ سپتامبر اشاره شده بود و چندین بارخود سلمان رشدی در کتابش به بوش در مورد خطر اسامه در جامع آمریکا هشدار داده بود.تمام خاخام‌ها و یهودیان در اسرائیل تمام وقت خودرادرکلیسا برای رفتگان داخل برجک‌هاطلب مغفرت و آمرزش کردند. شارون خود با اهدای دسته گلی بزرگ و توزیع نقل و شیرینی و خرما احساس همدردی‌اش را نسبت به قربانیان داخل برجک روا داشت.

حمایت تبلیغاتی شارون از بوش از حوادث ۱۱ سپتامبر

اوبا یک کار نمادین یک برج کاه گلی و گچی را در حالی که قسمتی از آن به وسیلهٔ هلیکوپترهای اسرائیلی و آمریکایی خراب شده است را در میدان اصلی تل آویو گذاشته است. شارون کارهای زیادی برای

همدردی با مردم آمریکا انجام داده است. مثلاً یک عکس بسیار بزرگ از من (بوش) را در کنار برج تجارت جهانی و در حالی که برج‌ها به شدّت آتش گرفته‌اند را در قدس برافراشته است. در آن عکس من در حالی که یک رُبان مشکی بر دستانم بسته، خم شده ام و ناباورانه و گریه کنان در حال نظاره کردن به خراب شدن برج تجارت جهانی هستم و یکی از دستانم را بر روی پیشانی‌ام گذاشته‌ام و به شدّت در حال گریه کردن هستم. چیز جالبی که در این عکس می‌توان یافت وجود شیء نوک تیزی به نام کارد میوه خوری است. این کارد در یکی از دستان من محکم گرفته شده است. به احتمال زیاد این کارد این معنی را می‌دهد که من در صدد انتقام هستم و می‌خواهم اسامه را با کارد میوه خوری بکشم. در واقع می‌توان گفت که این عکس نشانه غم و اندوه من از این حادثه است. شارون با این عکس می‌خواهد به مردم اسرائیل بگوید که من رئیس جمهور آمریکا از این حادثه خیلی خیلی ناراحت و غمگین هستم.

در این عکس سه چیز مشخّص وجود دارد . اوّلین آن ربان مشکی بردستانم است که نشانهٔ عزا دار و داغدار بودنم از حادثه ۱۱ سپتامبر است؛ دوّمین چیز کارد میوه خوری‌ام است که نشانهٔ انتقام و کشتن تروریست بزرگ یعنی اسامه و یارانش است. سوّمین چیز، اشک ریختن من در عکس است در واقع این اشک ها نشانهٔ انزجار و نفرت من از این تروریست است. مثلاً فرض می‌کنیم اگر در این عکس من به جای گریه کردن خوشحال بودم و می‌خندیدم آن موقع حتماً مردم اسرائیل فکر می‌کردند که بوش هم در این حادثه شریک است و از دروغ قوز کرده

است . من در همین جا از شارون تشکّر می‌کنم که این عکس معنی دار را در قدس به نمایش گذاشته است. لطفاً برای شاد شدن روح و جسم شارون یک تشویق بلند کنید. همهٔ خبرنگاران دوربین‌ها و میکروفون هایشان را به اطراف پرتاب کردند و شروع به تشویق کردن شارون پرداختند. بوش به بهانهٔ تعریف کردن از شارون به خبرنگاران گفت: شارون تنها کسی است که اسیر او شدم. شارون همچنین قول داده است که اگر ما برای دستگیری اسامه بن لادن و دوستانش به افغانستان رفتیم او هم، هم پا و هم دوش ما با یک کاروان بزرگ

حمایت تبلیغاتی انگلیس از حوادث ۱۱ سپتامبر در آمریکا

از سلاح‌های سرد و گرم به علاوه عدّه‌ای از سربازان ارتش کشورش به علاوه مأموران کلانتری شلول در قدس که همگی مجهزّ به لانچیکف و اسپره هستند ما را در این امر خطیر یاری کنند. همان خبرنگار دوباره پرسید. انگلیس چطور؟ آیا کشور انگلیس هم مثل کشور اسرائیل همدرد و همدم شما و ملّتتان شده است یا نه؟

بوش با سؤال این خبرنگار بغض گلویش را گرفت و بعد از چند ثانیه زد زیر گریه و گفت: بلر، بلر خبرنگاران پرسیدند بلر چی؟ بوش گفت: بلر، بلر به خاطر این حادثه یک هفته با غذاش پپسی نخورد؛ او به خاطر آمریکا و برجش آن قدر گریه کرد که از شدّت اشک ریختن از حال رفت در واقع حالش از من خیلی بدتر بود. بلر آن قدر خودش را به خاطر این حادثه زده بود که من خودم دلم برایش سوخت. چند بار خواست که خودش را از بالای کوه مادر در یکی از دهات‌های لندن در

انگلیس به پایین بیندازد ولی این کار او با ممانعت جان کِلی روبرو شد. خوشبختانه جان کِلی از او خواهش کرده بود که خونسردی خودش را حفظ کند و به اعصاب خودش تسلّط داشته باشد. او هم موافقت کرده بود و از کشتن خودش صرف نظر کرده بود.

ولی بلر قسم خورده بود که خودش با همین دست‌هایش روح اسامه را از جسم او خارج کند و روح اسامه را با دو بالش که به صورت قرضی از طرف خداوند به او داده می‌شود به طرف آسمان بدرقه کند.

تأسّف بلر از اتّفاق ۱۱ سپتامبر

خلاصه بانصیحت‌هایی که من به اوکردم دست آخرراضی شدکه دست از این کارش بردارد ودیگرغصّه برج‌های نیویورک آمریکا را نخورد.بلر حتّی به خاطر این حادثه سیزده دقیقه و پنجاهُ نُه صدم ثانیه سکوت در انگلستان برقرارکرد واز مردم کشورش خواست که در این مدّت سکوت کنند و حرفی نزنند.در واقع با این سکوت با حادثه دیدگان این ماجرا همدردی شد.همدردی وهمدلی اوفقط از نظر روحی و روانی نبود؛ او از نظرمالی هم به خاطر مابه ملکه التماس کرد.ازملکه درخواست یک کمک فوق العاده بشردوستانه به ماراکرد.او توانست بعد از رایزنی‌های زیاد چند میلیارددلاربه عنوان کمک بلاعوض از ملکه بگیرد او از نظر نظامی هم با فرستادن سلاح‌های سرد همچون ۱۰۰ عدد اسپره، ۵۰ عدد دستنبد، ٤۰۰ عدد زنجیر پا، ۲۰۰ عددزنجیر پهلوونی،۱۰۰عدد کارد میوه خوریِ هشت پر، ۵۰ عدد چوب و ۳۰ عدد میلگرد حمایت نظامی خودش را به ما نشان داد. این کمک‌های نظامی شامل سلاح‌های گرم هم شده است.

حمایت بلر از بوش در حمله نظامی به افغانستان توسط بوش

ازجمله سلاح‌های گرم اوموشک‌های هدایت شونده،بمبهای شیمیایی، میکروبی،هواپیماهای بدون سرنشین، گازهای خطرناک و سمّی، انواع تانک‌ها ،خودروهای زرهی،انواع توپ های دور برد وکم برد و خیلی از سلاح‌های مفیدوغیرمفیددیگرهدیه بلر به کشورآزاد،آمریکا بود.بوش پس ازتمجیدوتعریف ازبلرروبه خبرنگاران کردوگفت:ای پاچه خوارها، بدانید حامیان من درمواقع سختی هم پشت من هستندوبه من کمک می کنند، حامیان من باعاطفه وانسان دوست هستند. البته منظور من از کلمهٔ عاطفه، شارون است ومنظورم ازکلمهٔ انسان دوست، بلراست.این عاطفه ها و انسان دوست‌ها هرجاکه می‌بینندحقوق بشر پایمال می‌شود، خود را اوّلین نفر معرّفی می‌کنند و نمی‌گذارندحقّی از مظلومی گرفته شود. اگر ما فقط چند تا از این نوع انسانهای صلح طلب ومظلوم دوست در جهان داشتیم. الان صلح و دوستی همچون کبوترهای سفید عنون بر آسمان مردم جهان طنین گسترمی‌شد.آن قدر حرف‌های بوش غمناک و غم آلود بود که تمام کسانی که در آنجا بودند تحت تأثیر حرفهای بوش قرار گرفتند و گریه کردند.بوش درادامه گفت:البته بعضی ازکشورهای دیگر همچون استرالیا، اسپانیا، ایتالیا، لهستان، ژاپن ، عربستان، روسیه، مجارستان، آلمان و پاکستان و چندین کشور دیگر خود را از این قاعده مستثنی نکردند.

خبر دادن بوش به اسامه از حملهٔ آمریکا به افغانستان

هر کدام با اهدای شیرینی، گل، تلگراف، نامه و همچنین حمایت مالی و نظامی‌شان همدردی خود را به ما به حدّ کمال و نیاز رساندند.

من در این جا از همهٔ حامیانم و از همهٔ این کشورها ممنونم و متشکّرم و چاکر همشون هم هستم.

بوش دست آخر رو به خبرنگاران گفت: بگذارید با یک جمله سخنم را به پایان برسانم. دوستان، هر جا سخن از اعتماد است نام شارون و بلر می‌درخشد. دست آخر همهٔ خبرنگارانی که تحت تأثیر بوش به شدّت گریه‌شان گرفته بود، با تشویق محکمی برای بوش و شعار مرگ بر منافقین، مرگ بر مجاهدین خلق، مرگ بر گروه فرقان و مرگ بر گروه رجبلو کنفرانس خبری را به پایان رساندند.

چند روز بعد بوش آمادهٔ رفتن به افغانستان برای دستگیری اسامه بن لادن و یارانش شد. او قبل از رفتن با تلفن همراهش یه زنگ به اسامه زد و به او گفت: چطوری اسامه جون. این چند وقت که ندیدمت، خیلی دلم برات تنگ شده جونم. حالا قدرتُ می‌دونم. تو چقدر خوب بودی ولی حیف من قدر تو ندونستم اسامه هم از پشت گوشی به بوش گفت: مگه نشنیدی که میگن دوری و دوستی. بوش گفت: آره شنیده‌ام ولی نه این قدر دور، ما تازه داشتیم به هم عادت می‌کردیم.

ماجرای کلانتر گاوچران در راه رسیدن به افغانستان

بوش در ادامه به اسامه گفت: راستی اسامه جون سالم رسیدی با راهزن یا دزدی بر خورد نکردی. اسامه گفت: به دو دلیل نه، اوّل این که در مسیر همه آشنا بودند و تروریست در میانشان یافت نمی‌شد یعنی اگه کسی بخواد یه روزی از اسامه که خودش آخر دلُ، دزدی است دزدی کند، دیگه اونُ نباید دزد صدا کرد در اصل باید اونُ شاه دزد صدا کرد.

دوّم اینکه چون یکی از کلانتراتون با ما بود ما در سایه امنیّت و آسایش و بدون برخورد با تروریستی به کوه‌مان یعنی خانه‌مان در افغانستان رسیدیم. ولی بین خودمون باشه این کلانترتون یه خورده قاطی می‌زد. او در راه به هر کسی که می‌رسیداو را تروریست خطاب می کرد و قصد کشتن او را داشت او مدام به سوی مردم هفت تیر می‌کشید و همه را گاوچران توصیف می‌کرد. بوش به راستی دلیل این که این کلانترتون همه را گاوچران صدا می‌کرد چه بود.

بوش گفت: راستش بخوای موش دایان پدرش در کاخ سفید گاو داری داشته است و هر روز بر طبق عادت گاوهای اسرائیلی اش را در چمن‌های کاخ سفید رها می‌کرده است. یه روز گاوهای اسرائیلی تصمیم می‌گیرند به جای این که هر روز پدر موشه یعنی گلدامایر گاوها را بچراند، آن‌ها گلدامایر را بچرانند. آن روز گاوهای اسرائیلی چند نفری بر سر گلدامایر پدر این کلانتر قلابی می‌ریزند و او را مجبور می‌کنند که گلدامایر به جای آن‌ها در کاخ سفید بچرد. آن روز پدر پس از چرخیدن در کاخ ماجرا را برای پسرش موشه دایان کلانتر تعریف می‌کند. از آن روز دایان تصمیم می‌گیرد به جای این که گلدامایر را گاوچران صدا کند، گاوهای اسرائیلی را گاو چران صدا کرد.

به خاطر این است که او هنوز هم که هنوزه فکر می‌کند که نکند گاوها همان بلایی را که بر سر پدرش آوردند بر سر او هم بیاورند. برای همین است که او همه را گاو چران می‌بیند. پس از شنیدن ماجرای موشه دایان اسامه از تعجب دهانش را ۹۰° زاویه داد.

توضیحات سرّی بوش به اسامه درحمله به افغانستان والقاعده

پس ازشنیدن ماجرای موشه دایان بوش به اسامه گفت: راستی، اسامه: من، شارون و بلر با چند تا از دوستانمان قرار چند وقت دیگه بیام اونجا، مثلاً تو رو بگیریم. ماالکی گفتیم که تواین برج روزدی. حواست باشه ما به همین زودی به بهانه جنگ با تروریسم به افغانستان حمله می‌کنیم. حملۀمابه افغانستان جنبۀ نمایشی دارد. شما ودیگردوستانتان در القاعده نگران نباشید در اصل ما برای پیک نیک به آنجا می‌آییم. ما برای جدیّت کارمان الکی یه چند تا بمب تو غارتون در می‌کنیم. ببین اسامه جنگ با افغانستان به بهانه تروریست، دروغه. در واقع ما این کارها رو برای توجیه کردن افکار عمومی آمریکا و جهان انجام می‌دیم.

ببین اسامه موقعی که ماآمدیم اونجا، توبرو یه جایی پنهان شو، تا نکنه خدای نکرده یه بمبی،یه موشکی بهت بخوره،بدنت اوف بشه.اون جوری دیگه من اسامه‌ام رونمی‌بینم.ببین اسامه جان ما به اسم مبارزه باتروریسم وارد کشورتان می‌شویم. ولی چند روز بعد که آب‌ها از آسیاب افتاد و یه خورده گردوخاک کردیم من وبلروشارون وسپاهم میایم پیشت پیکنیک.

ارتباط بوش با اسامه قبل از حمله به افغانستان

اسامه عزیزم تو زحمت نکش. ما همه چیز رو خودمون برای پیک نیک می یاریم. تو هیچی نمی‌خواد بخری یا بگیری ما می‌خوایم بیایم پیک نیک تو غارت در کنار باغ آلبالویت در کشور وسیع افغانستان. خدا رُو چه دیدی؛ شاید از اونجا هم رفتیم باغ آلبالوی صدام اینا. در این هنگام اسامه حرف بوش را قطع کرد و به بوش گفت: من و تو به هر حال

دوست‌های قدیمی برای هم هستیم تو بیا افغانستان من نمی‌ذارم به تو بد بگذره. به هر حال ما یه روزی نون و نمک هم رو خوردیم. راستی بوش یادت نره شارون و بلر هم بیاری، خیلی دلم براشون تنگ شده است. بوش بعد از دل دادن و دل گرفتن بسیار با القاعده با اسامه خداحافظی کرد و گوشی را در شلوار شیش جیبش گذاشت. بوش بعد از مصاحبهٔ مطبوعاتی و تماس با اسامه بن لادن رو به کالین پاول کرد و گفت: گمشو برو، وسایل مورد نیازمون رو برای سفر جمع کُن و بیار. می‌خوام همین امروز با اوّلین کاروان راهی افغانستان شویم. راستی یادت نره یه فلاکس چای چند تا استکان ، لیوان، به همراه ۲ کیلو خیار و گوجه برای تو راهمون بذاری. بدو گمشو. چهار چشم، یه وری تلق، تلوق. زود باش برو تا برات قاط نزدم.

بوش بعد از آن به شارون زنگ زد و گفت: بچّه‌ها حاضرشید امروز می‌خوایم بریم اردو تو افغانستان تو باغ آلبالوی اسامه بن لادن .

در خواست کمک نظامی بوش در حمله به افغانستان

ما باید به بهانهٔ جنگ همین امروز راهی افغانستان شویم. ما تا افغانستان کشورهای زیادی را در پیش داریم که باید از آن‌ها بگذریم. ولی موقعی که به افغانستان برسیم سختی‌های ما تمام می‌شود و ما می‌توانیم خوشی‌ها را در مقابل خود ببینیم. شارون هم در قبال هم نوایی بوش گفت: چرا که نیام افغانستان. چند وقت بود که جایی نرفته بودم از بس تو فلسطین مونده بودم حوصلم سر رفته بود. شارون در ادامه به بوش گفت: خدا اون پدر و مادرت رو بیامرزه. بوش همین امروز میام

پیشت تا با هم بریم باغ آلبالوی اسامه، اگه کاری نداری من برم حاضر بشم. خداحافظ.

بوش متقابلاً به بلر هم زنگ زد به او گفت: بلر عزیز دل آمریکا یه خبر خوب برات دارم اگه گفتی چیه. بلر در حالی که هنوز گریه می‌کرد و گفت: نمی‌دونم دایی، خودت بگو. بوش گفت: اوّل اشکات رو پاک کن بابایی تا بهت بگم. امروز می‌خوایم بریم پیک نیک باغ آلبالوی اسامه بن لادن. بلر گفت: آخ جون، افغانستان، ولی بوش چراحالا باغ آلبالوی اسامه بن لادن؟

بلر در ادامه به بوش گفت: ما که می‌خوایم بریم افغانستان حدّاقل به یه جای سر سبز و با صفاتر برویم.

بوش به بلر گفت: ای کلک، حقا که بردی به همون روباه مکّار. شما اصلاً جنستون خرابِ، متأسّفانه باید بگویم؛ در جنس شما شیشه خورده به وفور یافت می‌شود. بلر دیگر اصرار نکرد به بوش گفت: به هر حال خبر خوشحال کننده‌ای دادی. همین امروز خودم رو میرسونم پیشت. خداحافظ.

بلر با این کلمه از بوش خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت. بوش منتظر شدَ تا همه جمع شوند. چند ساعت بعد همه جمع شدند و چون اون روز تعطیل بود و متقابلاً ترمینال هم تعطیل بود. همهٔ سپاه با کاروان شتر، الاغ، اسب و غیر ذلک به راه افتادند.

پایان

گنجینه ارزشمند کتب این انتشارات:

